

اسطوره ها و آیینهای روح

پویا جفاکش



فهرست صفحه

مقدمه 5

فصل اول: حقیقت دوگانه 23

نیمه های ماه 27

کلیده و دمنه 33

جوزا یا دوپیکر 35

افسانه ی مهر و مشتری 44

ذره ای از اقیانوس نماز 58

پینوشتها

فصل دوم:

نوروز، رمضان و فلسفه ی اخلاقی 61

عظیم آنها

سوره ی فرقان و اسطوره ی 73

پیدایش بابلی

سال نو و شخصیت بشر 76

در جستجوی رستگاری 84

بودای دیرین 87

ادیپ و کادموس 91

خدای کودک 95

99	درخت زندگی
108	بازتاب درخت مقدس در اساطیر یونان
114	مارس و ونوس
119	ماهی هوآنگ دی
122	پینوشتها
124	فصل سوم: نسیم مهربانی
131	از ازیریس تا هورس
145	مفاهیم کهنسال
147	شیر و تک شاخ
149	پادشاهی که به بزرگی عیسی
	پی برد
151	کعبه ی جان
157	پینوشتها
158	سخن آخر
162	ضمیمه: مولانا و شمس او

تقدیم به پیشگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی عارف گرانقدر و پیرو راستین حضرت محمد مصطفی(ص)، که خداوند مرا به سمت مطالعه ی اشعار او راهنمایی کرد که بدین طریق من به شباهت نتایج تحقیق حاضر با برخی عقاید مولانا و دیگر گذشتگان پی بردم و به انتشار این تحقیق تشویق شدم.

ره به درون می برد حمایت این مرغ
آنچه نیاید به دل، خیال فریب است
دارد با شهرهای گمشده پیوند
مرغ معما در این دیار غریب است
(سهراب سپهری، شعر مرغ معما از دفتر مرگ رنگ)

تن تیره همچو زاغی و جهان تن زمستان
که به رگم این دو ناخوش ابداء بهار بادا
که قوام این دو ناخوش به چهار عنصر آمد
که قوام بندگانست به جز این چهار بادا
(مولوی: دیوان غزلیات شمس: غزل شماره ی 166)

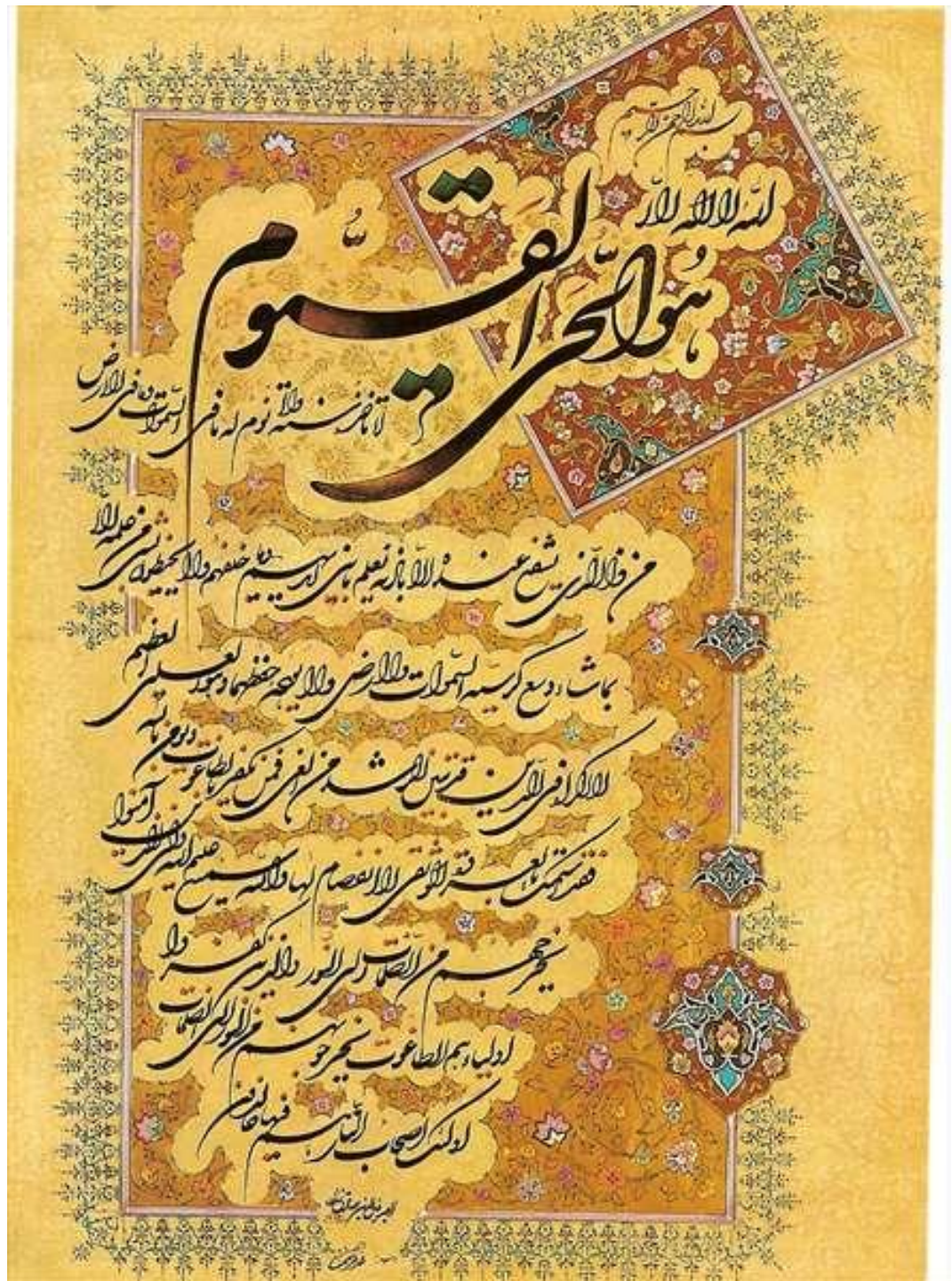
مقدمه

چندی پیش برای عرض تسلیت به یک خانواده که عزیزی را از دست داده بودند به خانه ی آنها رفتیم. دختر پیرمرد درگذشته، حکایت جالبی را بیان کرد و آن اینکه آن مرحوم در چند روز آخر عمرش روح پدر و دو برادر خود را که پیشتر وفات کرده بودند میدید و به دنبال آن به مرگ قریب الوقوع خود پی برده و وصیتهای لازم را کرده بود. خانم دیگری که در جمع بود هم گفت که اتفاقا پدرشوهر او هم در روزهای پایانی عمر خود، روح دوستان درگذشته اش را که در جوانی در روستا با هم به شکار میرفتند میدید.

میتوان تصور کرد که بشر از ابتدای دورانی که خود را شناخت با چنین تجاربی مواجه بوده و در جستجوی کشف دنیایی بوده که ارواح از آن می آمدند. در آن زمانها انسان موجوداتی خیالی با ظاهر نیمی انسان-نیمی حیوان را به عنوان خدا میپرستید. این خدایان به تنهایی موجوداتی ذلیل بودند و تنها در اثر ارتباط با دنیایی دیگر قدرت می یافتند. مردم دیرین تصور میکردند که در عالم رویا این دنیای دیگر را میبینند. در آن زمان مردان روسای قبایل بودند و چون در رویا گاهها خود را در حال مجامعت با زنی می یافتند حاکم جهان دیگر را یک زن میپنداشتند. تصور میکردند این ملکه ی هوسباز روح زمین است و با گرفتن نیروی جنسی مردان، زمین را بارور و آبستن رشد موجودات میکند. او مادر انسانها بود و چون ماهی به زهدان مادر شبیه است حیوان او نیز ماهی بود. بنابراین برای کشاورزان نخستین، شهوترانی فراوان به پیروی از الهه وسیله ای برای رسیدن به محصول نیکو تلقی میشد. اما این باور همه ی باستانیان را راضی نمیکرد. فرزاندگانی پیدا شدند که با تخمین بحرانهای اجتماعی ناشی از هوسبازیهای رایج به این نتیجه میرسیدند که باید خدایان درست تری را جستجو کرد. آنها به جستجوی دنیاهایی در ورای دنیای الهه و شیاطین برخاستند. شیوه های تامل و مراقبه را با تمرین و تکرار و زیر نظر استادان طی نسلها آموختند تا این که دنیاهای دیگری کشف شدند. در مجموع هفت دنیا تشخیص داده شد که چهارتای آنها ظلمانی و سه تایشان نورانی بودند. سه عالم بالایی با حجابی از نور خداوند را میپوشاندند. ارواح موجودات از این نور ریشه میگرفتند و در تابیدن به سوی عالم مادی از آسمان چهارم با ظلمت مخلوط شده و به انواع آلودگیها دچار می آمدند.

این هفت عالم در نزد شیعیان غالی به ترتیب به صورت (از بالا به پایین): عالم خدا، عالم

تصویر: آیه الکرسی از سوره ی
 بقره که گفته میشود خواندن آن
 سبب استیجاب خواسته ها از
 سوی خدا میشود. در آیه
 الکرسی گفته شده که اهل ایمان
 را خدا از ظلمات به نور هدایت
 میکند در حالی که کسانی که
 کفر میورزند اولیانشان
 طاغوت (طغیانگران: شیاطین؟)
 هستند و جایشان در آتش جهنم
 است. به احتمال زیاد ظلمات
 اشاره به دنیاهای مادی و نور
 اشاره به دنیاهای نورانی و
 خدایی است و منظور هدایت
 اهل ایمان به سمت حقیقت برین
 توسط خداوند است. با این حال
 کمی قبیلتر در آیه الکرسی تاکید
 شده که کرسی خدا شامل سراسر
 آسمانها و زمین (دنیاهای)
 است. بنابراین خدا در دنیای ما
 نیز حضور دارد و شاید جنبه ی
 نورانی و معنوی وجود ما بخشی
 از او است (در سوره ی نور، آیه
 ی 35 خدا نور آسمانها و زمین
 خوانده شده است). خدا در آیه
 الکرسی میگوید که تازه ایمان
 آورندگان از طاغوت به خدا
 روی آورده اند و طاغوت در
 اینجا احتمالا اشاره به شیاطین
 دنیاهای نزدیک دارد.



پیامبر و اهل بیت، عالم ارواح شیعیان، عالم پیامبران و اولیا، عالم فرشتگان، عالم موکلین بالا
 و عالم موکلین پایین نامبردار شده اند که پایین ترین عالم، عالم شیاطینی است که شیطان

پرستان از آنان یاری میطلبند و همانطور که میبینید با عالم الهه ی سابق برابر شده است. این هفت عالم به هفت طبقه ی آسمان تعبیر شدند.

به نظر من تعداد عالمها کاملاً مصنوعی انتخاب شده و درواقعیت چندان مرزی بین آنها قابل تشخیص نبوده است. اما هفت رنگ بودن رنگین کمان که آن هم به مانند نور از آسمان می آمد فرزندگان را به چنین انتخابی رسانده است. همچنین بین نور و عاملان رسیدن آن به زمین یعنی خورشید، ماه، ستارگان و سیارات ارتباط مستقیم جسته میشد. از این رو ستاره شناسی مورد توجه جدی قرار گرفت. این علم پنج سیاره را تشخیص داد که بر زندگی انسانها تاثیر داشتند. یکی از آنها زحل بود که اسباب نحسی پنداشته میشد و بسیاری از قبایل از سر ترس او را عبادت میکردند. زحل به عنوان بیخاصیت ترین و بیرحمترین سیاره به عنوان جلوه ای از خدای قادر متعال در بالاترین آسمان قرار داده شد. خورشید و ماه که به ترتیب در طبقات بعدی قرار داشتند مهربانتر از او و پروردگار واقعی بودند. صفات سپس در طبقات بعدی تفکیک میشد. در طبقه ی چهارم مریخ موکل جنگجویی، در طبقه ی پایینتر عطارد موکل دانش، پایینتر از او مشتری موکل ریاست و مدیریت، و پس از او زهره موکل شهوت قرار داشتند که زهره گاه با جدبزرگ سابق (خدای مستغی) ولی اغلب با خود الهه ی هوسباز برابر نهاده میشد و بنابراین گاهی مذکر و گاهی مونث بود اما سه سیاره ی دیگر

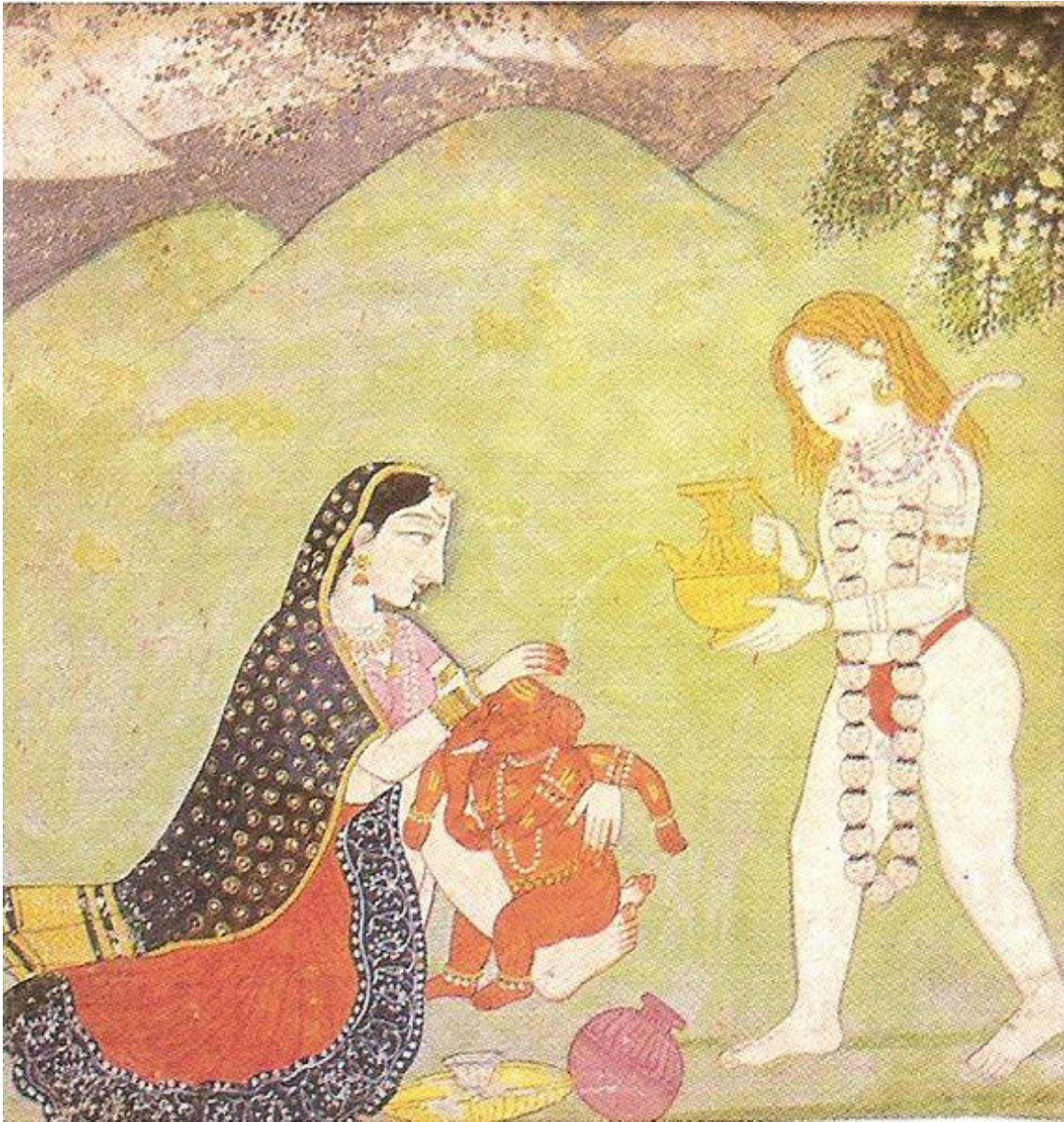


هفت طبقه ی پرستشگاه های بین النهرین نماد هفت سیاره بودند

مذکر بودند.

این تقسیمبندی کاملاً قراردادی بود و به اولویت نیازهای انسان می‌اندیشید. انسان از زمان ورود به این دنیا باید با موجودات دیگر مبارزه کند پس جنگجویی اولین صفتی است که نور آن را میگیرد. انسان برای غلبه بر موجودات دیگر علاوه بر نیروی بدنی باید درباره‌ی آنها دانش داشته باشد. بنابراین دانش دومین خصلت است. جنگجویی و دانش انسان را به توانایی مدیریت و ریاست میرسانند (مرحله‌ی بعدی) و تنها در این شرایط است که انسان توانایی اداره‌ی خانواده را دارد و بدین ترتیب شهوت در آخرین مرحله قرار میگیرد. چنانکه میبینید این تقسیمبندی لزوم اخلاق را توجیه میکند. شواهدی به نفع چنین طبقه‌بندی‌ای وجود دارد از جمله این که در اسکاندیناوی تور (مشتري) پسر اودین (عطارد)، و در هند گانشای فیل سر، خدای خرد و دانایی که قابل مقایسه با عطارد است پسر شیوا (مريخ) است (مادر گانشا یعنی پرواتی شاید همان خورشید سیاه باشد که به زودی صحبتش را میکنیم).

در ادبیات خودمان عباراتی چون "ما ز بالاییم و بالا میرویم" یا "از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟" نشان از رسوخ تفکر هبوط دارد. در اسلام، ترتیب افلاک به گونه‌ای که مورد قبول قرآن باشد همان ترتیب روزهای هفته است که در اینجا مورد بحث واقع شد و سوره‌ی حمد که غالباً خلاصه‌ی قرآن خوانده میشود سندی بر این ادعا است. "سید رضا شاهمیری" در کتاب «طریقت باطنی فاتحه‌الکتاب» (نشر نگین) ارتباط 7 آیه‌ی سوره‌ی حمد با هفت آسمان (با ترتیب از بالا به پایین) و نیز با هفت "چاکرا"ی بدن در یوگا را گوشزد کرده است. در ادامه‌ی کشف او، اینجانب حتی ارتباط مضمون هر آیه با کوکب موکل طبقه‌ی متناظر را استخراج کرده‌ام و میتوانم بگویم که در آیه‌ی چهارم وقتی گفته میشود "تنها تو را میپرسیم و تنها از تو یاری می‌خواهیم" کمک‌گیری از شیطان یعنی کینگو (مريخ/مارس) موکل آن طبقه که کسی جز شیطان نیست نفی شده؛ در آیه‌ی بعدی تقاضای هدایت به راه راست که راه عطارد/نبو (نبی) است شده؛ در آیه‌ی ششم از راه نعمت داده شدگان صحبت شده و نعمت و امتیاز مخصوص مشتری (مردوک) است؛ در حالیکه پیروان زهره (تیامات/عیشتر) "مغضوب علیهم" و "ضالین" خوانده شده‌اند. این چهار طبقه معرف چهار عنصرند: آتش در طبقه‌ی چهارم عنصر شیطان (کینگو) و اولین ماده‌ای است که در ورای سه طبقه‌ی فوقانی نورانی پدید می‌آید و از جنس نور است اما میسوزاند. شریک آن خاک در پایین‌ترین طبقه (تیامات) است. این دو طبقه توسط طبقات آب و هوا (عطارد و مشتری) از هم دور نگه داشته شده‌اند. مسلمان باید عوض آتش شیطان، نور خداوندی را بپرستد و گرنه توسط همان آتش خواهد سوخت.



شیوا، پرواتی و گانشای کودک

اما ترتیب دیگری هم برای هفت آسمان قائل شده اند: به قرار زیر: زحل-مشتري-مريخ-خورشيد-زهره-عطارد-ماه. این ترتیب متعلق به کسانی است که به جای نور، آتش را که مظهر مادیت آمیخته با معنویت و مظهر عقل مادی است، به عنوان معبود نخست خود برگزیده و آن را در قالب یک تثلیث قرار داده اند. مثلث آتش را در هند تحت عنوان آگنی و در غرب تحت عنوان هرمس تریمگیستوس (سه بار معظم) میپرستند. در مثلث غربی، سه راس با سه خدای یونانی مشخص میشوند: آرتیمیس، آپولو و آتنا به ترتیب معادل ماه، خورشید و زمین (1). اما تثلیث هندی جالبتر است: برهما، ویشنو و شیوا به ترتیب معادل زحل، مشتري



و مریخ (1آ). تثلیث هندی به وضوح نشان می‌دهد که سه طبقه ی فوقانی (نورانی) در سبکی از طبقه بندی فلکی متقدم بر ترتیب هفت روز هفته، از جنس نوعی آتشند. بین دو تثلیث غربی و هندی شباهت شگفتی هست: در تثلیث غربی، آتنا و آرتمیس، زنان مردنما بوده، در حالیکه آپولو مرد زن نما است. در مقابل در تثلیث هندی هر سه خدا اغلب به صورت مردان زن نما و دوجنسه تصویر میشوند.

بنابراین میتوان هر دو تثلیث را شامل خدایان دوجنسه خواند. اگر دو جنس هر یک از سه خدا را به صورت دو ستون مشهور فراماسونری و عدد 11 در نظر بگیریم، با ضرب 3 در 11، عدد محبوب فراماسونها یعنی 33 پدید می آید. همچنین اگر تثلیث هندی و غربی را برگرفته از تثلیث آتوم-ازیریس-ست از مصر باستان با علم به این که سه خدای مصری هریک موکل سه خدا از خدایان 9گانه ی خورشیدی "هلیوپولیتن" اند بدانیم، ضرب 2 جنس در 3، عدد 6 را برای هر عضو تثلیث فراهم خواهد کرد و از کنار هم گذاشتن سه عدد 6، عدد 666 به دست خواهد آمد که عدد شیطان در مکاشفه ی یوحنا است و از جمع ارقام آن، 18 و از جمع دو رقم 18، عدد 9 به دست می آید. عددی که امروزه زیاد دور و بر ما دیده میشود.



از چپ به راست: پرهما، ویشنو و شنیوا

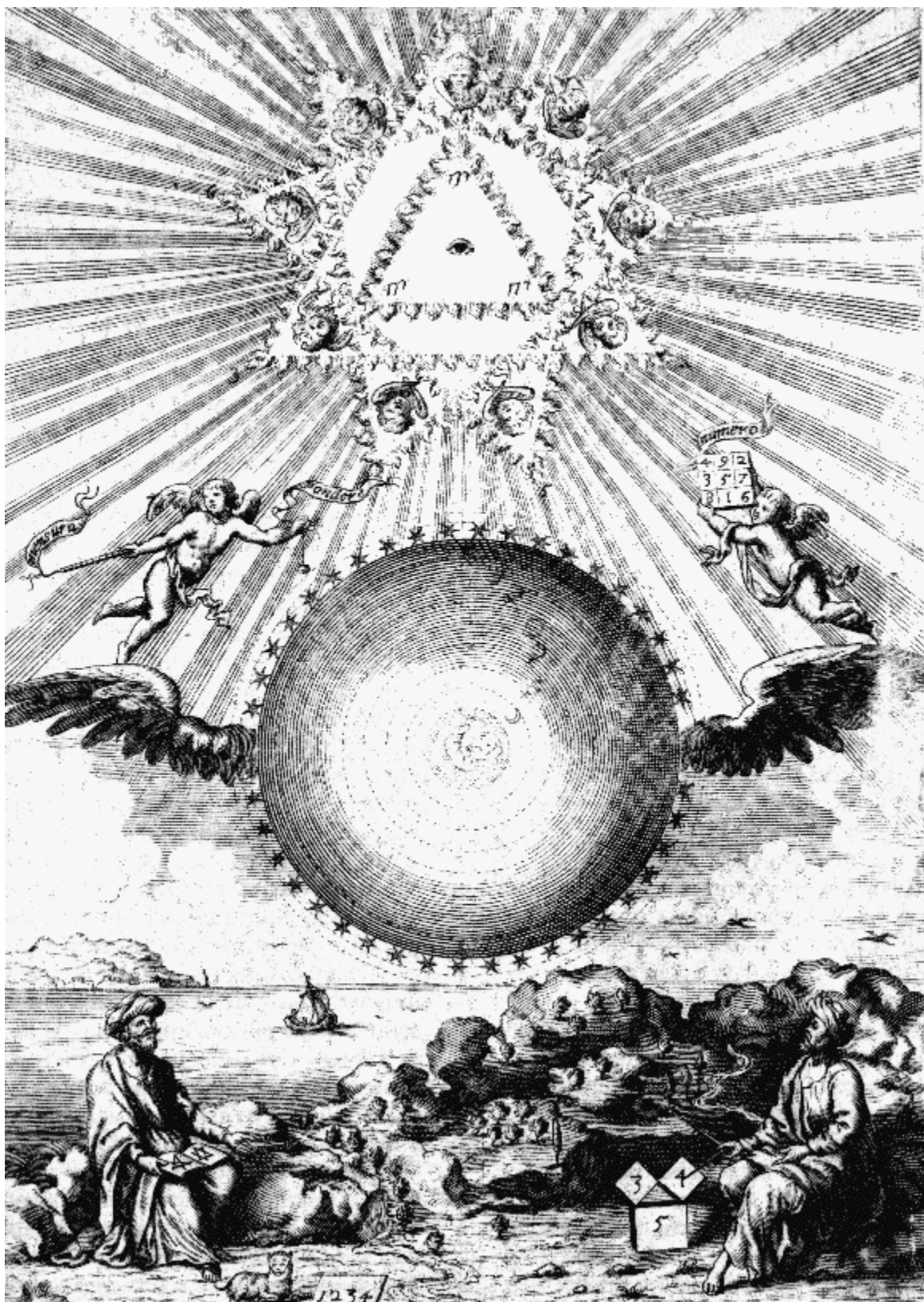
عدد 666 در تبلیغات قوامین!

از طریق هماهنگی با حوزه بازرگانی صدا و سیما از ادامه پخش تیزر تبلیغاتی صندوق قرض الحسنه قوامین جلوگیری شده است.

یالنازات نوشت: در پی دستور رئیس جمهور به وزیر اطلاعات مبنی بر بررسی خبر استفاده از عدد 666 در تبلیغات تلویزیونی صندوق قرض الحسنه قوامین موضوع توسط این نهاد امنیتی کشور، پیگیری و بلافاصله دستور عدم پخش این تیزر تبلیغاتی صادر شد.

بنا بر این گزارش، وزارت اطلاعات در خصوص نحوه پیگیری موضوع اعلام کرد: از طریق هماهنگی با حوزه بازرگانی صدا و سیما از ادامه پخش تیزر تبلیغاتی صندوق قرض الحسنه قوامین جلوگیری شده است.

در تبلیغات عرب علیه جمهوری اسلامی پس از محور شرارت خواندن ایران توسط بوش، در برخی فیلم ها ایران را با عدد 666 که عدد و نماد شیطان از نظر غربی هاست نشان می دهد.



9خدای موکل خورشید که سه تایشان برجسته شده و تشکیل مثلث داده اند

برابر شدن تثلیث هندی با غربی تقریباً به سهولت اتفاق خواهد افتاد. زحل بارها جای ماه و مشتری بارها جای خورشید را گرفته اند. پس انتظار داریم در راس سوم هم مریخ و زمین با هم متناظر شوند که با توجه به انگیزش خواهشهای زمینی توسط شیطان (مریخ) چنین امری امکانپذیر به نظر میرسد. اینجانب شخصا یک مشکل در مسیر تحقیق پیدا کردم، مشکلی که مقایسه‌ی فهرستی 12 گانه از خدایان ژاپنی با خدایان 12 گانه‌ی المپ آن را پدید آورد. تصور من این بود که این دو گروه از خدایان با هم خویشاوندند. در نهایت توانستم خدایان ژاپنی تصویر زیر را به ترتیب زیر با خدایان یونانی متناظر کنم: 1- رئیس خدایان: زئوس 2- رئیس شیاطین: آرس (مریخ) 3- خورشید: آپولو 4- ماه: آرتمیس 5- آسمان: آفرودیت 6- زمین: دمتر 7- خدای جهان زیرین: هفستوس 8- آتش: هستیا 9- آب: پوسایدون 10- باد: آتنا 11- دهارما (قانون جهان): هرمس 12- سلامتی: هرا.



در این تقسیم‌بندی، مقایسه‌ی آفرودیت با آسمان، و آتنا با باد، از سر نبود گزینه‌های متناظر خالی پدید آمد. بنابراین آتنا در اینجا به عوض زمین با باد مقایسه شده است. در این باره یادآوری میکنم که در هند گاهی وایو (باد) را گاو ایندرا (خدای جنگ/آرس) میخوانند. بنابراین آتنا همچنان به عنوان عنصر عقل مادی بازیچه‌ی کینگو یا شیطان و از این رو به مانند او

جنگجو و دارای ابزار رزم است. با دانستن این موضوع موضع آفرودیت (تیامات) هم معلوم خواهد شد. او در تقسیمبندی فوق به جای آسمان ظاهر شده و این آسمان با انتظاری که از تیامات شیطان میتوان داشت بالاترین آسمان مادی یعنی آسمان چهارم است که در تقسیمبندی شیطانی جای خورشید است. آفرودیت خورشید غیر از خورشید درخشان و برابر آنچیزی است که بدان خورشید سیاه گفته میشود: سنگ سیاهی که هنوز در آن آتش در نگرفته است یا ماده ای که هنوز نورانی نشده است. گاهی با در نظر گرفتن خورشید در قالب دو جسم سیاه و نورانی تعداد کواکب هفتگانه به هشت تا میرسد که هشت جاودانه ی تائویی در چین و هشت بهشت در بعضی روایات اسلامی متناظر با آنها هستند.



درگرفتن نور در خورشید سیاه در هند داستانی دارد که در آن مادینه دیوی به نام "مهیشی" با خورشید سیاه قابل مقایسه است. در این داستان ویشنو (آپولو) به صورت زنی درمی آید و شیوا با او آمیزش جنسی میکند که حاصل آن پسری به نام "آیاپان" است. گفته میشود روح الهه ی جنگجو دورگا (آتنا) در آیاپان حلول کرده است. او بر علیه مهیشی برمی آشوبد و او را میکشد. این داستان بدین معنی است که روح آرس وارد تن آپولو میشود و آپولوی ظریف نوازنده به آپولوی بیرحم تیرانداز تبدیل میشود. آیاپان درواقع آگنی دوسر است که سرهای او ویشنو و شیوا هستند. او همچنین پرسئوس است که سر خورشید سیاه به نام مدوسا را از تن جدا کرد و آن را به صورت خورشید تابان در آسمان به حرکت درآورد. بیهوده نیست که بسیاری از تصاویر عتیق، پرسئوس را در خدمت آتنا نشان میدهند. روشنائی خورشید(سر آفرودیت یا ماده دیو) از حضور آپولو/آیاپان/پرسئوس/ویشنو است. داستان دیگری هم هست که ارتباط هر دو خدای ویشنو و شیوا با خورشید سیاه را نشان میدهد. صحبت باز هم بر سر پسر شیوا است که این بار "کارتیکیا" نام دارد. در این داستان آگنی، منی شیوا را با دهان



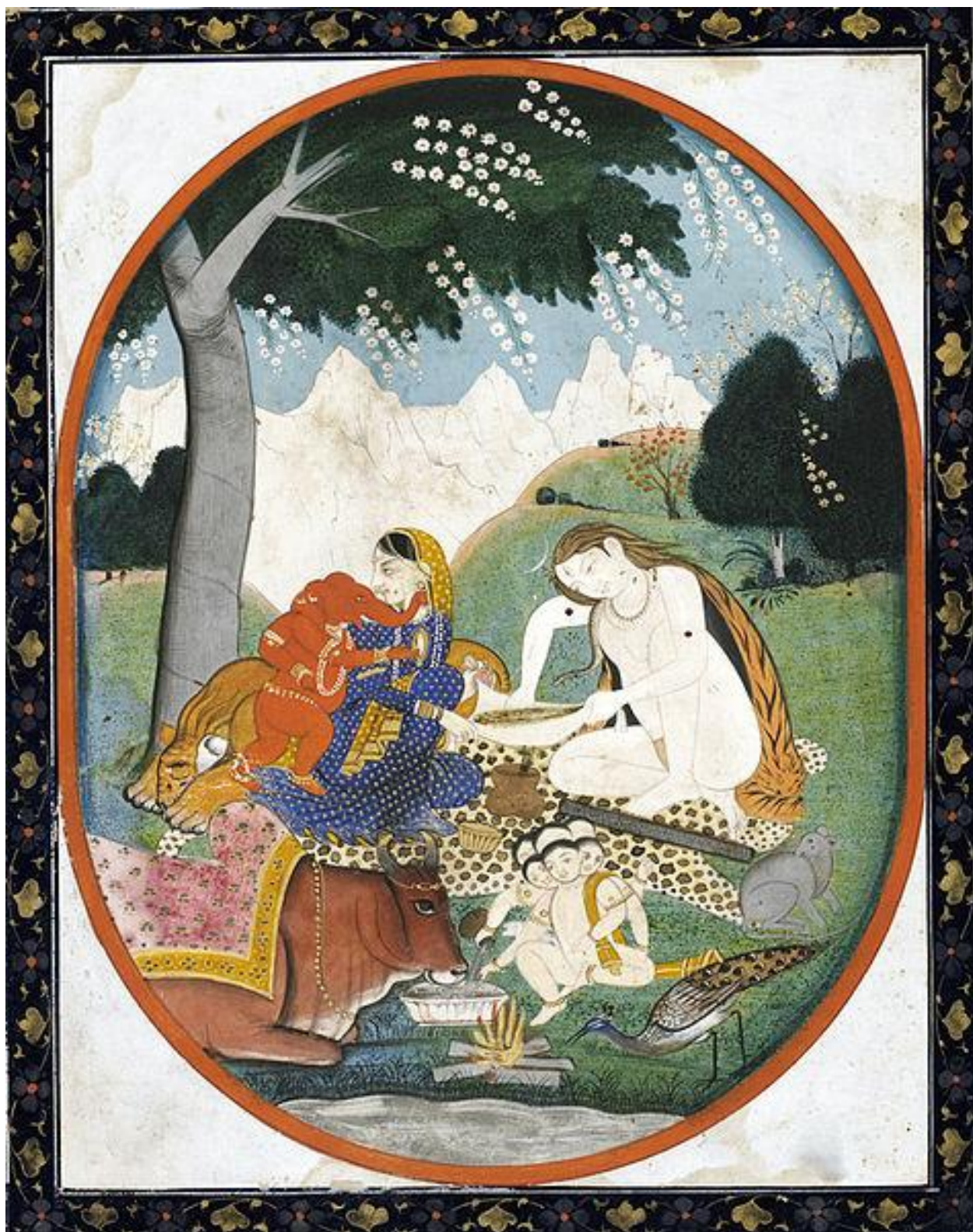
پرسئوس، آتنا و سر مدوسا



آگنی دوسر

میگیرد و آن را به همسران فرزانشان میدهد و آنها آن را در رود گنگ میریزند (2) و الهه ی رود یعنی پرواتی بدین طریق کارتیکیا خدای 6 سر جنگ را باردار میشود. به نظر من در اینجا منظور از آگنی، ویشنو است که خدای عمده ی تثلیث آگنی است. او نور یعنی اسپرم آتش (شیوا/شیطان) را به خورشید سیاه (پرواتی) منتقل میکند و بدین طریق خورشید نورانی یعنی کارتیکیا پدید می آید.

خصلت آشکارا شیطان پرستانه ی این گونه داستانها ممکن است از طریق همسایه دانستن طبقات مریخ (کینگو) و خورشید سیاه (تیامات) توجیه شده باشد.



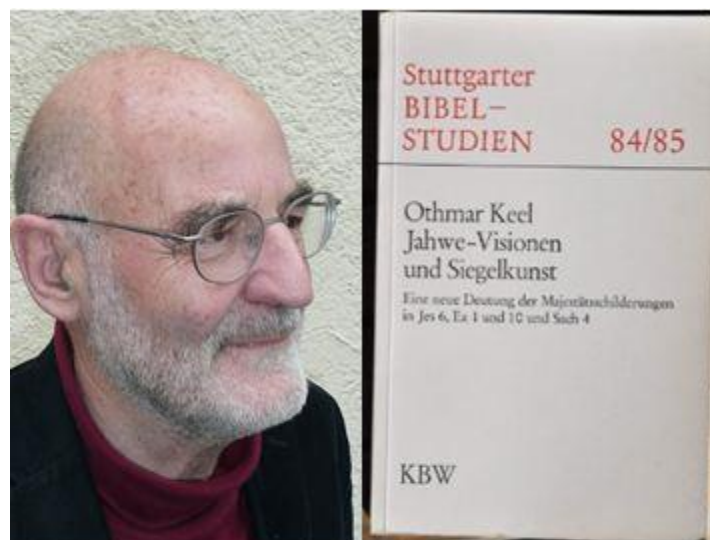
شیوا، پرواتی و فرزندان شان: گانشای فیل سر و کارتیکیای 6 سر- 6 سر کارتیکیا معرف افلاک در تلقی ترتیب آسمانها است که شامل پدران او (ویشنو و شیوا) و مادرش (پرواتی/خورشید سیاه) به اضافه ی سه فلک تحتانی یعنی عطارد، زهره و ماه است درحالیکه تولد گانشا به عنوان سیاره ی عطارد باید از تلقی ترتیب سیارات در روزهای هفته وارد اساطیر مربوط به شیوا شده باشد.

برای کسی که با تثلیث الگو یعنی آتوم-ازیریس-ست آشنایی داشته باشد کنار هم قرار گرفتن ویشنو(ازیریس) و شیوا(ست) عجیب است چون ازیریس در مصر توسط ست کشته شده و فرزندش هورس با ست جنگیده است. اما وقتی در نظر می آوریم که فراماسونها هم درست مثل هندوان این خدایان را به یک اندازه مقدس میدانند به این نتیجه میرسیم که هیچ چیز در این میان اتفاقی نیست. در بین اعراب نبطی هم القوم (مارس/ست) با ذوشری(هبل/آپولو) و همسران او یعنی بنات الله(لات و منات و عزی که سه حالت ماه-بدر و هلال و محاق-را نشان میدهند) تشکیل تثلیث داده بودند.



لات و منات و عزی

ممکن است ریشه ی این مماشات به یک کشف علمی بسیار قدیمی برگردد یعنی کشف نیروی جاذبه. این نیروی اسرارآمیز مدتها پیش از نیوتن توسط ابوریحان بیرونی وصف شده بود با این حال ممکن است نیوتن فراماسون و ابوریحان مسلمان هر دو از منابع قدیمیتری استفاده کرده باشند. در دوران ما گاهی جاذبه به جذب شدن توسط خدا و گریز از مرکز (نیروی فرار از جاذبه) به شیطان و دوئیت توصیف شده اند. شاید به همین دلیل است که قرآن آخرالزمان را با افتادن ستارگان و سقوط آسمان و بخارشدن دریاها و خرد شدن کوه ها و دیگر مسائل مرتبط با غلبه بر جاذبه توصیف میکند یعنی در آخرالزمان همه روی به خدا دارند و در او حل میشوند همانطور که ستارگان و سیارات بدون جاذبه به سمت هم کشیده



اوتمار کیل و کتابش



Figure 3. A four-faced deity

تصویر: خدای چهار سر بابلی که در کتاب اوتمار کیل دیده میشود یادآور برهمای هندیان است که دارای چهار سر تصویر میشود.

میشوند. با توجه به اینکه جاذبه و گریز از مرکز هر دو برای حیات بشر لازمند کسانی که خیلی زندگی را دوست دارند خدا و شیطان را با هم میپرستند. وحدت وجود از اینجا پدید می آید و آنگاه است که به قول کتاب هندی "قوانین مانو" همه ی ما بدل میشویم به نفس برهما که برون می آید و تو میرود. آتش بعنوان آمیزه ی مادیت و نور مقدس میشود.

با این همه حتی در تقدس آتش هم کسانی خدا را برجسته میکنند. داستان زیبایی از هند بیان میکند که آگنی میخواست جنگل دوتیت را بسوزاند. اما ایندرا خدای جنگ مخالفت کرد. کریشنا و آرجونا پادرمیانی کردند و جنگل سوزانده شد (3). کریشنا و آرجونا پیغمبران ویشنو و ایندرا، و آواتار آنها هستند و با این حال، رابطه ای بسیار صمیمی و حتی بنابر برخی



کریشنا و پسر چوپان



تصویر: شیوا و ویشنو دو خدای محبوب هندوان. "راما کریشنا" که گاهی آواتار ویشنو در قرن 19 توصیف میشود گفته است دلیل اینکه این خدایان را اغلب به رنگ آبی تصویر میکنند این است که جو آبی آسمان، سرزمین دوردست آنها را از ما مخفی میکند. همین نکته نشان میدهد که وحدت وجود کاملاً در هندوئیسم پذیرفته شده نیست.

اقوال عشق همجنسگرایانه به هم دارند. ایندرا مریخ و همان شیوا است در حالیکه آگنی در اینجا ظاهراً به جای ویشنو نشسته است. این اسطوره پاسداشت نیروهای زندگی و مرگ هر دو است اما باز هم نشان میدهد که زندگی سراسر مقدس نیست.

بنابراین بدین ترتیب نیست که اگر کسی دیگری را بکشد، بتواند ادعا کند خدا در قالب من آن قالب دیگر خدا را کشت. من معتقدم که صوفیان یا صوفی نمایان، به همان ترتیب رندان جبرگرای سرزمینهای اسلامی با توجیه وضعیت خود یا جهان از طریق وحدت وجود از طریق اسلام منحرف شده بودند. چون وحدت وجود یک بدعت بود و حال آنکه اسلام میخواست به اصل برگردد. اصل یعنی ابراهیم: کسی که به درون آتش (نماد شیطان و جهنم)

افتاد ولی آن را به گلستان (نماد بهشت) بدل نمود.

این رساله قصد دارد تا با سیاحتی در افسانه ها و عقاید پیشینیان رد ابراهیم را بیابد و مشخص نماید که دوگانه ی خدا-شیطان قدیمتر از وحدت وجود جدید است. با این حال شیطان خالص وجود ندارد و میتوان در همه چیز رنگی از خدا دید. من این رساله را در سه فصل تنظیم کرده ام. یک فصل شرح دو پاره ی روح بشر در زمین و آسمان، دیگری تبیین برخی آیینهای ایرانی و اسلامی بر اساس فلسفه ی کهن هبوط روح بر زمین و سومی درباره ی وحدت دو دین یهودیت و مسیحیت و یافتن مشابه های آنها در نزد ملتها است. اتحادی که علیرغم تضاد ظاهری دنیاگرایی و معنویت گرایی این دو دین به هر حال در اسلام عینیت یافته است. پیش فرض این رساله آن است که حکمتی عمیق و قدیمی نزد اجداد ما وجود داشته که آن را در قالب اساطیر و آیینها برای ما به جای نهاده اند و این حکمت از سیاهان افریقا گرفته تا سرخپوستان امریکا، و از بابل و مصر گرفته تا چین و ژاپن قابل مشاهده است. با این حال این حکمت به شاخه های مختلفی تقسیم میشود که همگی به یک جد بزرگ یا پیغمبر افسانه ای که نامهای متفاوت ولی داستانهای مشابه او را مشخص میکند ختم میشوند. مثلاً بودا در هند و لائوتزو در چین هر دو از پهلوی مادرشان و زیر درختی از دوشیزه به دنیا آمده اند و در زمان تولدشان ستاره ای در آسمان مشاهده شده است (4) با این حال آموزه های منتسب به این دو، تا حدودی از هم متمایز است. با این همه پیروان تمام این نحله ها پیرو عقیده ی روحند که تنها ضامن بقای جامعه بوده است. به دلیل اینکه در درجه ی اول فرهنگهای مرتبط با اسلام مطمح نظرند در این رساله از نظرات جالب سرخپوستان و مردم افریقای سیاه صرف نظر میشود. لازم به ذکر است که اسلام اگرچه نافی غلط های پیشینیان است اما در مسائل مفید کامل کننده ی آنها است و البته برای فهم سیر اصلاح تفکر بشر از شرک تا وحدانیت باید حلقه های باطل نیز شناسایی شوند.

پینوشتها:

1- "رمز پردازی آتش": ژان پیر بایار-ترجمه ی جلال ستاری-نشر مرکز (1391)

1- "What is Astrology": Dr. A Mukherjee, PhD Astrological Website

2-LGBT themes in Hindu mythology - Wikipedia, the free encyclopedia

3- "اساطیر جهان": زیر نظر پیر گریمال-ترجمه ی مانی صالحی علامه-نشر مهاجر (1386): جلد سوم: ص 90

4- "Bible_Myths_and_Their_Parallels_in_Other_Religions": t.w.doane-www.forgottenbooks.org-page120and143

فصل اول:

حقیقت دوگانه

رومیان باستان خدایی داشتند به نام "ژانوس" (جانوس) که به صورت مردی با دو سر نمایانده میشد. احتمال این که شباهت نام این خدا با کلمه ی "جانیوس" که نزد رومیان به مفهوم جن به کار میرفت تصادفی باشد بسیار بعید به نظر میرسد. من فکر میکنم این کلمه با "جان" فارسی به مفهوم زندگانی هم در ارتباط باشد. اما چرا جان باید دوگانه باشد؟ در نظر رومیان «جانی یک جور عامل تعیین کننده و نمایانگر شخصیت یک مرد-خوب یا بد- محسوب میشد و پس از مدتی نقش حامی و نگهبان او را هم به خود گرفت. با هر مردی، یک جانی به دنیا می آمد و با مرگش از دنیا میرفت و فقط از طرف فردی که به او تعلق داشت پرستش میشد» (1). بنابراین زندگی و مرگ جن به زندگی و مرگ انسان و "جان" او به "جان" انسان وابسته بود. بنابراین انسان و جن، دو روح بودند مرتبط با یک بدن. اینکه چگونه چنین اعتقادی در بین مشرکین ظهور کرده است، نیاز به بازبینی تاریخ عقاید دارد.



تصویر جانوس بر روی یک سکه ی رومی

از سده ی 19 که علاقه ی ویژه به مقایسه ی اساطیر شرق و غرب پدید آمد، برخی اسطوره پژوهان نام جانوس (یانوس) را با نام "اوانس" (در گزارش بروسوس کلدانی) مقایسه کردند. اوانس پیامبری ماهی پوش بود که از دریای اریتره (خلیج فارس و دریای سرخ) بیرون آمد و آدمیان را با تمدن و معرفت آشنا کرد. نام اوانس به نام برخی پیامبران ادیان یکتاپرست همچون انوحا (نامی که ابن وحشیه ی کسدانی نوح را بدان میخواند)، انوخ (ادریس)، انوش (پسر شیث ابن آدم)، الیاس (الیجاه)، یونس، و یوحنا (یحیی) شبیه است. برخی اسطوره پژوهان غربی که به چیزی به نام کتاب آسمانی اعتقاد ندارند علاوه بر اینها آدم و ابراهیم و خضر و دیگران را هم با اوانس مقایسه کرده اند. ردپای اوانس حتی هزاران کیلومتر دورتر در چین به صورت "هوانگ دی" (دی در زبان چینی درست مانند "ذی" عربی به مفهوم فرمانروا و خدا است) یافت میشود. هوانگ دی را خاقان زرد نیز ترجمه کرده و لباس او را زردرنگ توصیف کرده اند و اصلاً خود هوانگ نیز معنی زرد پیدا کرده چون اوانس با خورشید و ماه و ستارگان برابر شده که نور آنها به رنگ زرد است. هوانگ احتمالاً ریشه ی کلمه ی وانگ به معنی پادشاه نیز هست (اطاعت شاه در چین به مانند اطاعت خدا واجب بود). "ژوان سو" یک پادشاه اساطیری چینی دیگر نیز احتمالاً نام از اوانس دارد. هر دو این امپراطوران آموزنده ی حکمت و تمدن به مردمانند.



اوانس



عبارت "دی" قبل از نام او آنس هم آمده و آن را به صورت یونانی "دیونیسوس" درآورده است که خدایی است مشهور و بسیار قدیمی چنانکه منطقه ی اطراف بابل را کاردونیش

یعنی باغ دیونیسیوس میخواندند(2). آپلودوروس، دیونیسیوس را به "دیو"(خدا)+نیسوس منقسم کرده و معنای آن را خدای نیسا(نیسا:سرزمینی در عربستان)خوانده بود(3). بنابراین نوعی ارتباط بین دیونیسیوس و عربستان حس میشد. اما درست تر آن است که دیونیسیوس را دی+اوانس+وس(حرف تعریف یونانی) بخوانیم. یونانیانی چون استرابون، دیونیسیوس و اورانوس را تنها خدایان عربستان خوانده اند(4). اورانوس (خدای آسمان یونانیان) در اینجا به جای الله نشسته است. بنابراین دیونیسیوس میتواند نامی برای پیغمبر خدای آسمان باشد که در نقاط مختلف عربستان نامهای متفاوتی داشته و احتمالا پسر خدا تصور میشده و البته عربستان خاستگاه سامیهای بوده که بر بین النهرین(کله و آشور) حکومت یافتند. با این حال جزء "انس" که ریشه ی نام اوآنس است در زبانهای مختلف و با تلفظ های گوناگونی همچون "آنخ"(مصری)، انسی(بین النهرینی)، اینکا(سرخپوستی) و کینگ(انگلیسی) که جملگی به معنای پادشاهند، همچنین "یینگ"(نام فامیل خاندان سلطنتی سلسله ی چین در کشوری که این سلسله نام خود را بدان داد)یافت میشود. از قرار معلوم پادشاهان همگی تجسم این شیخ باستانی بودند.

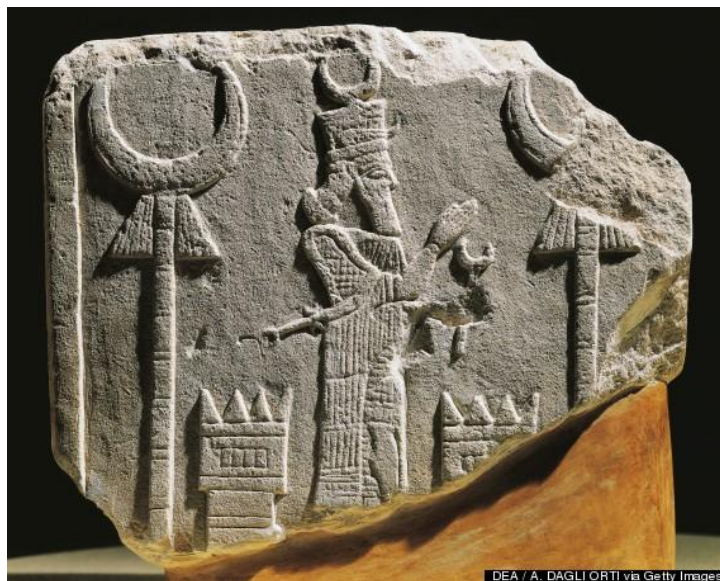
انس همچنین ریشه ی کلمه ی انسان است که نشان میدهد اوآنس حتی به صورت یک جد بزرگ برای همه ی انسانها تصور میشده است. با این حال او ظاهرا در نظر همگان اولین بشر نبود چنانکه آدم هم مطابق برخی روایات اولین نبود. ابن وحشیه ی کسدانی از آدم به عنوان پدر گروه بزرگی از انسانها که در بابل میزیستند یاد میکند. وی میگوید آدم داعی کیش پرستش خورشید و ماه بود و از ماه وحی دریافت میکرد(5). روایات اسلامی نیز برآنند که زمانی که آدم و حوا به زمین آمدند انسانهای دیگری در آنجا میزیستند که از قماش جن بودند. به گفته ی طبری ابلیس که نامش حارث(آرس؟) بود به جنگ جنهای در زمین



رفت و آنها را به جزایر دریا و اطراف کوه ها راند و به همین دلیل مغرور شد و به روایتی ابلیس ساکن زمین بود(6). بنابراین ملاقات او آنس و ابلیس به گونه ی ملاقات ابراهیم و نمرود باز آفرینی میشود. نمرود قابل مقایسه با نینورتا است که خدای جنگ بین النهرین و معادل آرس یونانی است. ابراهیم نماینده ی سامیان و نمرود نماینده ی بومیان بین النهرین است که سامیان تمدن را از آنان آموختند. در واقع او آنس نه اولین انسان بلکه اولین انسانی بود که روح داشت. او خدایی بود که به روی زمین آمده و روح خدایی را برای نسلهای پس از خود آورده بود. اگر او آنس رسول ماه بوده باشد آیا نمیتوان گفت که خود جلوه ای از ماه بوده است؟

نیمه های ماه:

برخی معتقدند ماه قدیمیترین معبود سامیان بوده است. مصریان باستان او را خدای حکمت و آموزنده ی دانشها به انسان میدانستند و به لفظ "آه" میخواندند. آه تقلیدی از صدای نفس کشیدن است که زندگی ما بدان بستگی دارد و ما هنوز در لحظه ی درماندگی آن را بلند ادا میکنیم و در واقع با آن خدا را صدا میزنیم. مصریان برای خدای ماه از اصطلاح "آه تی" نیز استفاده میکردند که فکر میکنم همان "احد" عربی باشد که بر روی قوم "اکد" در بین النهرین هم به جای مانده است. تحوت، توت، توت و جهوتی چند تلفظ از یک نام دیگر خدای ماه نزد مصریان است و به طرز عجیبی در زبان مصری تت به معنی دست است. پیش از



پرستش ماه در باستان

این که زبان مفهوم شود دست وسیله ی انتقال افکار بود. از این رو به عقیده ی "مسی" واژه ی تت با نام توت مرتبط است(7). میتوان گفت همین توت به صورت دس و سپس دست به فارسی وارد شده و جهوتی نیز به صورت "یهود"، "یئود" و نهایتاً "ید"(دست) در عربی درآمده است. از این رو تحوت را باید یکی از قدیمیترین اسامی پیامبر نخستین دانست. (به تصور من لفظ "بال" که در گیلکی به معنی دست انسان به کار میرود با "بعل" سامی که عنوانی کلی به مفهوم خدا است مرتبط است. در فارسی بال به دست پرنده گفته میشود ولی احتمالاً زمانی دست انسان را نیز شامل میشده است.) برخی همچون "جان کمپل" استدلال کرده اند که نام "تاز" جد افسانه ای تازیان(اعراب) در روایات فارسی، و نیز نام طایفه ی افسانه ای طسم(از اعراب بائده) با نام "توت"(تحوت) خدای ماه در مصر باستان ارتباط دارند.

آنچه میتواند ما را به سمت ارتباط خدای ماه با جانوس راهنمایی کند امکانی است که عده ای از زبانشناسان برای سرچشمه گرفتن نام داود از تحوت قائلند(8). در این صورت ریشه ی بسیاری از داستانهای شنیعی که یهودیان به یک پیامبر الهی نسبت داده اند روشن میشود. دیگر تعجبی ندارد که داود پادشاه یکصد زن داشته باشد چون عادت ماهیانه ی زنان در گذشته به خدای ماه نسبت داده میشد که هر شب به سراغ عده ای از آنان میرفت. به نظر من داستان رابطه ی عشقی داود نوجوان با جاناتان پسر شاول در داستانهای یهودی-مسیحی را نیز میتوان در ارتباط با تحوت جست. در هند میترا و وارونا دو خدای مذکر همجنسگرا با دو نیمه ی ماه برابر نهاده میشدند و در چین نیز جانور "هوتیان بائو" خدای همجنسبازی مذکر، خرگوش بود که جانور ماه است. اما فلسفه ی ماه بسیار عمیقتر از آن است که رکاکت





تصویر: داود و جانانان در یک فیلم



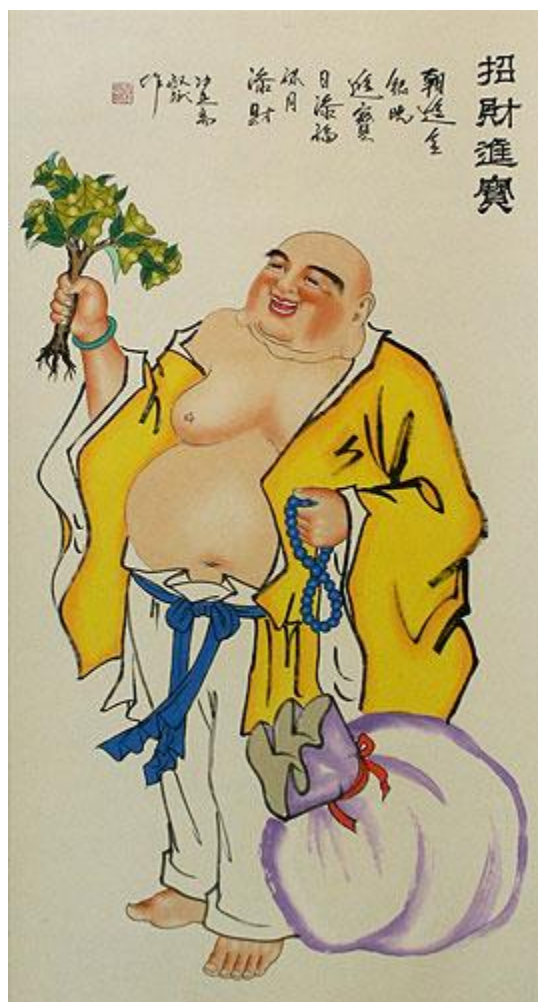
هوتیان بائو در یک فیلم

اخیر دامنش را بیالاید. در حالیکه یک نیمه ی کامل از ماه نشانه ی خدا و پاکی است نیمه ی دیگر که در ابتدا ناپیدا است و طی شبهای بعد به تدریج ظهور میکند او آنس یا انسان است. او طی هفت شب نور میپذیرد و در نهایت ماه شب بدر را میسازد. این هفت شب بیانگر هفت مرحله و در واقع هفت آسمان است که انسان برای یگانه شدن با معشوق (خدا) باید از سر بگذراند بنابراین انسان دنباله ی خدا است. او به عنوان آمیزه ی پاکیزگی و آلودگی یا خدا و شیطان مظهری از کل جهان است که در دوگانه ی میترا-وارونا به صورت وارونا خدای این جهان ظاهر میشود. وارونا را به لقب آسورا خوانده اند. این نام از آسور یا مردوک خدای مشتری نزد بابلیان می آید. میترا خدای خورشید در خاور نزدیک است.



Mitra and varuna-by develv- from deviantart

در نزد هندیان لغت میترا به معنی دوست است. اکثر منابعی که من دیده ام "مئیتریه" ی بوداییان را که بودای آینده خوانده میشود با میترا مقایسه کرده اند. بسیاری از بوداییان بودای آینده را همان "بودای خندان" میدانند. چینیه‌ها بودای خندان را "بو-دای" درحالی‌که بودا به طور کلی را "فوتو" میخوانند. بودای خندان مردی طاس و فربه و بد قواره و همیشه درحال خندیدن است. چینیه‌ها گاهی بو-دای را شخصیتی تاریخی از قرن دهم میلادی میدانند. اما نظر تایلندیها برای من جالبتر است. آنها میگویند بو-دای همان "سانگ کاجای" است. راهبی از زمان سیده‌هارتا که به قدری زیبا بود که مردان همه در او نظر داشتند و او برای خلاصی از این وضعیت و نیز برای این که محبوبیتش محبوبیت سیده‌هارتا را تحت الشعاع قرار ندهد خود را در قالب یک مرد چاق زشت مسخ کرد (رجوع کنید به ویکی پدیای انگلیسی زیر لغت بو-دای). به نظر من بودای آینده درواقع جلوه‌ی معنوی و خدایی خودمان است که به خورشید به عنوان منبع نور تشبیه شده است. از سوی دیگر وارونا خدای باران آور و برابر



بودای خندان یا بو-دای

آسمان ابری است. وارونا خدایی است که بنابر دلایلی از رسیدن آدمها به خورشید یعنی نیمه ی خدایشان جلوگیری میکند. بوداییها وارونا را برابر عنصر آب میگیرند. آب ما را احاطه کرده و اگرچه پاک و خدایی است اما با عناصر شیطانی آلوده شده است. انسان موفق همچون یک گل نیلوفر آبی از زمین زیر آب جوانه میزند و خود را به بالای آب میرساند و آنگاه تنفس میکند و از خورشید بهره میبرد. از گل نیلوفر خدای مرتبط با آن یعنی برهما (خدای خالق در اساطیر هند) بر می آید و جهانی مطابق میل خود خلق میکند که بهشت موعود انسان برگزیده است و او میتواند نزدیکترین کسان به خود را بدان وارد کند.

به نظر من این که بو-دای (مئیتریه) در ابتدا جوانی زیبا و خوش اندام بود به طینت پاک بانیان دین بودا بر میگشت که در مراقبه های خود آن هنگام که بر گل نیلوفر بر میشدند او را چنین میدیدند. شاید جانشینان اینان این قدر خالص نبودند. آنها مراقبه میکردند اما احتمالا آنقدر در حسرت غلمان بودند که از خوشیهای معنوی جهان دیگر غفلت میکردند و در این اثنا نگرانیشان از شکست، خود را در مراقبه دخیل کرده و مئیتریه ای زشت رو و چاق نشانشان داده است. کسی که بو-دای را شناسد ممکن است شکل دیگری را ببیند و کسی که ذات پلیدی دارد احتمالا یک دیو یا هیولا خواهد دید که او را شکنجه میکند (اتفاقا بنابر برخی نحل های هندو، در لحظه ی مرگ، کریشنا بر بدکاران به گونه ی شیری درنده و بر نیکان به گونه ی جوانی زیبا ظاهر میشود).

تنپور بودن بودای خندان تعبیر دیگری هم دارد: پس از بیرون آمدن از فضای آب (وارونا) و استقرار بر لوتوس، قورباغه هایی را خواهیم دید که بر لوتوسهای دیگر نشسته اند. قورباغه شبیه ترین جانور به بودای خندان است. او ضمنا هر از گاهی به آب برمیگردد و در شنا کردن در آب، کمتر از راه رفتن بر روی خشکی مشکل دارد. او در بچگی یک ماهی بوده است. به عبارت دیگر، در میان مراحل روشنبینی، قورباغه نزدیکترین مرحله به مادیکرایی است. برای بعضی از اقوام همین مرحله کمال مطلوب بوده و از این رو است که از دیرباز، اقوامی بخصوص در شرق آسیا و قاره ی امریکا، قورباغه را مقدس میدانستند. "های چان زی" (به معنی "حضرت قورباغه ی دریایی") جاودانه که چینیه ها او را همچون بودای خندان، شخصیتی تاریخی از قرن دهم میلادی خوانده اند، با چان-چو خدای قورباغه مرتبط است. با این حال، اهالی مغولستان، قورباغه را جانوری که نه در آب به مهارت ماهی شنا میکند و نه در خشکی به مهارت خرگوش میجهد، توصیف و شکار کردن او را برای جانوران دیگر آسان تلقی میکنند. بنابر این انسانی که در مرحله ی بودای خندان گیر کرده است، در وضعیت خطرناکی قرار دارد.



تصویر:رقص قورباغه در چین:قورباغه در چین با ثروت و نیز پدیده ی موسوم به درخت پول(یکی از انواع افسانه ی درخت مقدس) مرتبط است.شاید این حیوان مظهر جادوگران و دانشورانی است که حقایق عالم بالا را به نفع زندگی مادی خود به کار میگیرند

کليله و دمنه:

در ادامه ی این تفسیر باید به داستان دیگری اشاره شود که در هند و در داستان "شیر و گاو" از کتاب "پانجاتانتارا"(کليله و دمنه) یافت میشود.این داستان پنج شخصیت دارد:سلطان شیر،شتر به ی گاو،دو شغال برادر به نامهای کليله و دمنه،و مادر سلطان.داستان از آنجا آغاز میشود که شتر به ی گاو پا به بیشه ی درندگان میگذارد و صدای نعره هایش سبب ترس سلطان شیر میگردد.دمنه که نگرانی سلطان را در می یابد به هدف نزدیک شدن به سلطان،گاو را کشف و به شیر معرفی میکند.گاو و شیر به دوستانی صمیمی تبدیل و گاو شخص دوم دربار میشود و دمنه که موقعیت خود را در خطر میبیند تخم دشمنی بین این دو میکارد و گاو به دست شیر کشته میشود.اما با پیگیریهای مادر سلطان ،دمنه به زندان می افتد.کليله برادر پرهیزگار دمنه که همیشه او را از حرص و طمع پرهیز میداد از غم برادر میمیرد و کمی بعد دمنه نیز کشته میشود.این داستان چهارچوب، بسیاری داستانهای فرعی

هم در خود دارد که عمدتاً از زبان کلילה و دمنه خطاب به هم نقل میشوند. در این داستان شغالها و شیر سه چهره ی یک شخصیتند یعنی خدای سه سر شیردار یافت شده در حبشه و شیرهای سه گانه ی مائوری در هند که اکنون بر پرچم این کشور دیده میشوند. هر دو این تصاویر اشاره به هورس یا خورشید دارند. هندوان خورشید را در سه لحظه ی طلوع، نیمروز و غروب به نام سه خدای مختلف: برهما، ویشنو و شیوا میخواندند (9). آنها در این باره تابع مصریان بودند که خورشید در این سه حالت را به ترتیب هارماخو، رع و آتوم میخواندند (10). کلילה ی دانا یعنی هارماخو (این کلمه را با نام هرمس خدای حکمت یونانیها مقایسه کنید) مژده دهنده ی روشنایی در حالی که برادرش دمنه یعنی آتوم جاززننده ی تاریکی است بنابراین تقابلی بین آنها است ولی آنها، دو نیمه ی یک دایره و همچون دو برادر به هم نزدیکند. آنها را به دو شغال پشت سیاه تشبیه کرده اند که رنگ بدنشان مخلوطی از سیاه و طلایی است شبیه رنگ آسمان در دو لحظه ی مورد نظر. این دو نیمه، قرص خورشید یعنی شیر را میسازند که همچون کلילה دوستدار حکمت گاو و همچون دمنه مغرور



است. گاو در خاور نزدیک به دلیل شاخهایش نماد ماه بوده و معرف شب است. او همان توت وزیر خورشید است. در پانجاتانتر دو روایت متفاوت از برخورد تاریکی و روشنایی یعنی جنگ و صلح آنها با هم ترکیب شده اند. اگرچه گاو و شیر ابتدا با هم دوستند ولی در نهایت نماد تاریکی به دست نماد روشنایی از بین میرود. این آخری یک پیشگویی آخرالزمانی است. با این اتفاق یعنی مرگ شب (گاو) دیگر خورشید طلوع و غروب یعنی کلילה و دمنه معنی ندارند و آنها یکی پس از دیگری میمیرند بطوری که تنها شیر (هورس پیروز) و مادرش (ایزیس) باقی میمانند. کلילה و دمنه به عنوان نمایندگان طلوع و غروب، یکیشان مبشر روشنایی و دیگری مبشر تاریکی هستند. آنها دو نیمه ی خورشید در این دولحظه اند که وقتی در شیر به هم میرسند دیگر هیچ یک وجود ندارند. بنابراین انسانی ترین خدا تاریکی و چنانکه خواهیم دید یکی از قدیمیترین معبودهای بشر است.

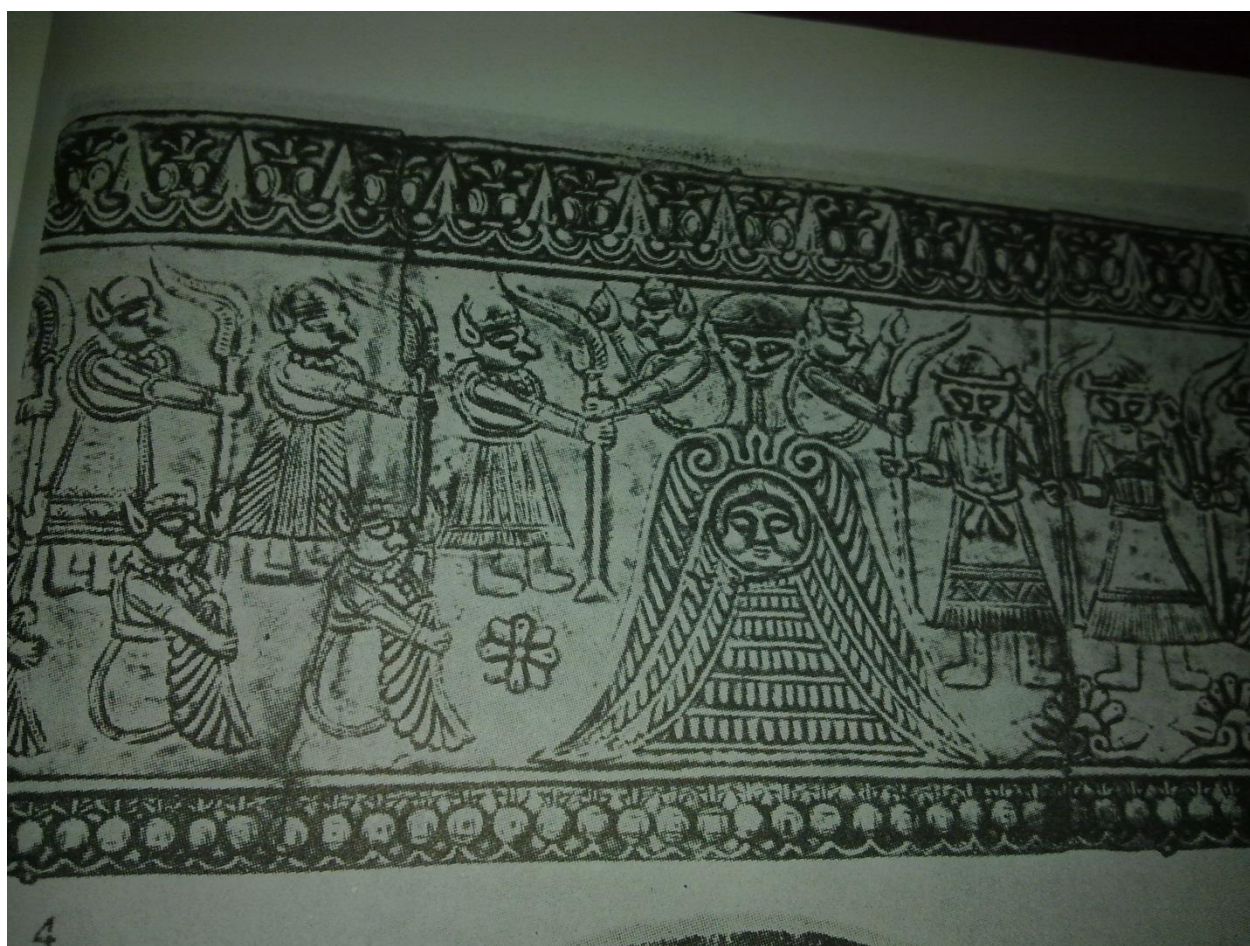
جوزا یا دوپیکر:

در هند، میترا و وارونا به عنوان نیمه های زمینی و آسمانی بشر صورت فلکی جوزا یا دوپیکر را نمایندگی میکنند که به نام آنها "میتونا" خوانده میشود. دو آدم این صورت فلکی

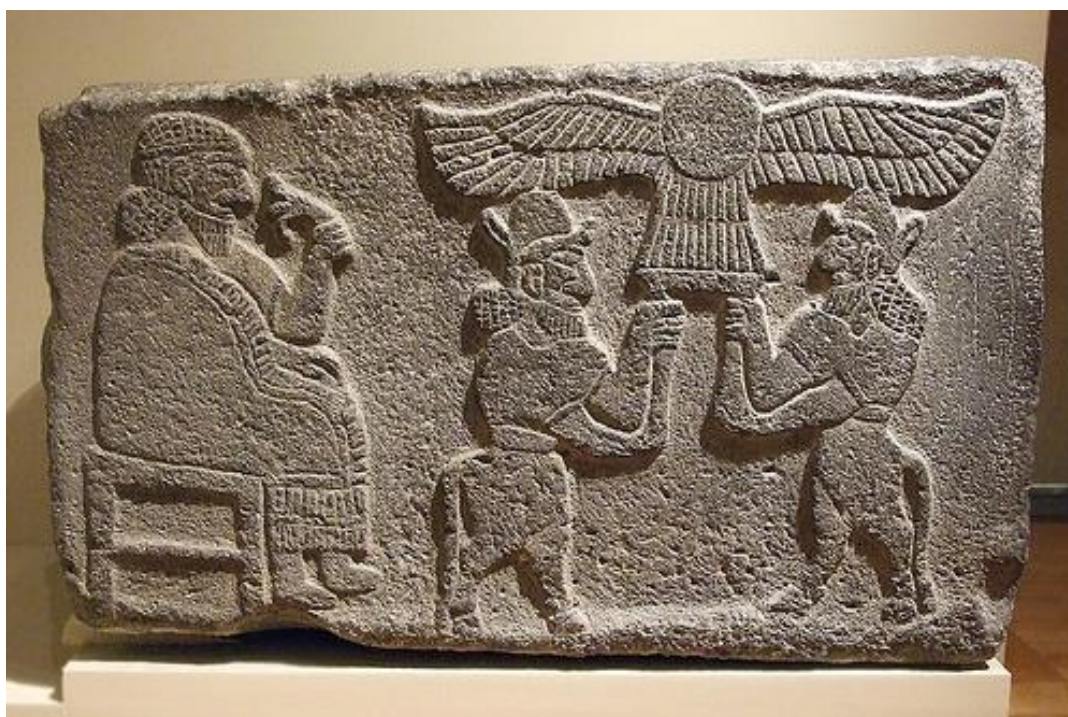


صورت فلکی جوزا (دو پیکر)

را در بین النهرین باستان گاه با دو غول جهان زیرین به نامهای الوگالینا و مسلماتائا، و گاه با گیلگمش و خدای ماه برابر میخواندند. اما یکی از تفسیرهای متاخر، این صورت فلکی را به صورت دویسر نوجوان یعنی کاستور و پولوکس نشان میداد. اگرچه ما صورت یونانی این تفسیر را در دست داریم اما احتمالاً ریشه ی آن به خاور نزدیک برمیگردد. "ویلیام کالیکان" نقش زیر که در میان آثار مفرغی لرستان از اندکی قبل از ظهور هخامنشیان به دست آمده است را سندی بر پرستش کاستور و پولوکس در ایران پیش از هخامنشی (11) دانسته است. وی کسانی را که در اطراف دو شخصیت میانی قرار دارند زائر معرفی کرده است:



اندازه ی دو شخصیت مورد پرستش در میان صفحه یعنی کاستور و پولوکس نشان میدهد که آنها طفلند. در بلندی قرار گرفتن آنها نشانه ی خدا بودنشان است. این بلندی خود موجودیتی ماورائی و شخص گونه دارد که میتواند نشان دهد خدا از اتحاد کاستور و پولوکس پدید آمده است. شاید حتی نام کاستور و پولوکس هم از خاور نزدیک به یونان رفته باشد. پولوکس (پولی دکوس) ممکن است همچون آپولو نام خود را از بعل گرفته باشد که عنوانی کلی برای



تصاویر: دو جن بین النهرینی که درست مثل کاستور و پولوکس لرستان با یک گوی بالدار مربوطند. این دو شخصیت در این مرحله، هنوز خدایانی حاشیه ای و فاقد بعد رمانتیک و عرفانی هستند.

خدایان در خاور نزدیک بوده است. اما کاستور خدای مشخص تری است. او همان "کاس" یا "کاسو" یا "کاشو" یا "کاشتو" خدایی است که کاسیان یعنی مردم لرستان باستان نام از او داشته اند (اضافه و کسر شدن "ر" در زبانهای ایران باستان امری عادی بوده است). کاشو احتمالاً همان خدایی است که اتروسکها - حاکمان آسیایی تبار شمال ایتالیا پیش از ظهور رومیان - او را "کاکو" میخواندند. رومیان از این خدا هیولایی مردم آزار به نام "کاکوس" ساختند که توسط هرکول کشته میشود. اما ما بر روی یک آیینی اتروسکی او را به گونه ی جوانی زیبارو میبینیم که به همراه نوجوانی زیبا و از خود کوچکتر به نام "ارتیله" به اسارت جنگجویانی در می آیند. میتوان این دو را همان کاستور و پولوکس یونانی و کاسی خواند. کلماتی چون کعک (شیرینی خانگی در عربی) و کیک (شیرینی در انگلیسی) و کاکا (برادر در جنوب ایران که نشانه ی عزیز بودن است) جملگی با کاکو مرتبطند. البته تبدیل شدن کاکو به یک هیولا تنها محصول دشمنی رومیان با اتروسکها نبوده چون همانطور که "مسی" ابراز میورزد "کاک" مصری و "گیگ" اکدی به معنی تاریکی هستند (12). احتمالاً کائوس یونانی و خائوت عبری (هر دو به معنای بینظمی) با کاکو و کاسو ارتباط دارند و این کلمات واسطه ای هستند برای تبدیل شدن به "خپش" مصری یعنی کلمه ای که به گفته ی "مسی" با "حبش" و "کوش" دو نام مردم اتیوپی که دشمن مصریانند مرتبط است (13). از واژه ی اخیر صورتهای زیر را داریم: خبط، خبیث، کابوس، حبس (به زندان افتادن)، حفص (بچه شیر)، خفاش (جانوری که با شب و تاریکی مرتبط است)، خاموش، حمزه (شیر درنده) و شبخ (در هر دو معنایش)؛ همچنین نام هفستوس خدای زشت آهنگران در یونان که شاید به خاطر کارکردن در محیطی آتشین ولی تاریک چنین نام گرفته و نام فنیقیش "کوسور" هم با کاسو ارتباط دارد. از نام کاشو هم فعل "کشتن" را داریم که برابر به جهان ظلمت (مرگ) فرستادن است. همچنین "غوٹ"، "عباس" و "عبوس" به معنی شیر درنده. این واژه ها هیچ یک شیرین نیستند. گاهی بین دو "گ" یا "ک"، یک "ر" هم قرار میگیرد که به گفته ی "مسی" از آن است نام هیولای "گورگون" و در زبانهای افریقایی جانورانی ترسناک از تاریکی یعنی تمساح و بخصوص شیر (14) که من گرگ در فارسی را هم به این لیست اضافه میکنم (قرار گرفتن "ر" وسط کلمه هنوز در بعضی گویشهای ایرانی مشاهده میشود مانند "گزنه" که در گیلکی "گزنه" تلفظ میشود). مسی همچنین واژه ی شاکال (شغال) را هم به کاک ربط میدهد و آن را خدای تاریکی معنی میکند (15).

درباره ی تمساح نیز بد نیست بدانید عربها ستاره ی آلفا در صورت فلکی اژدها (نتین) را



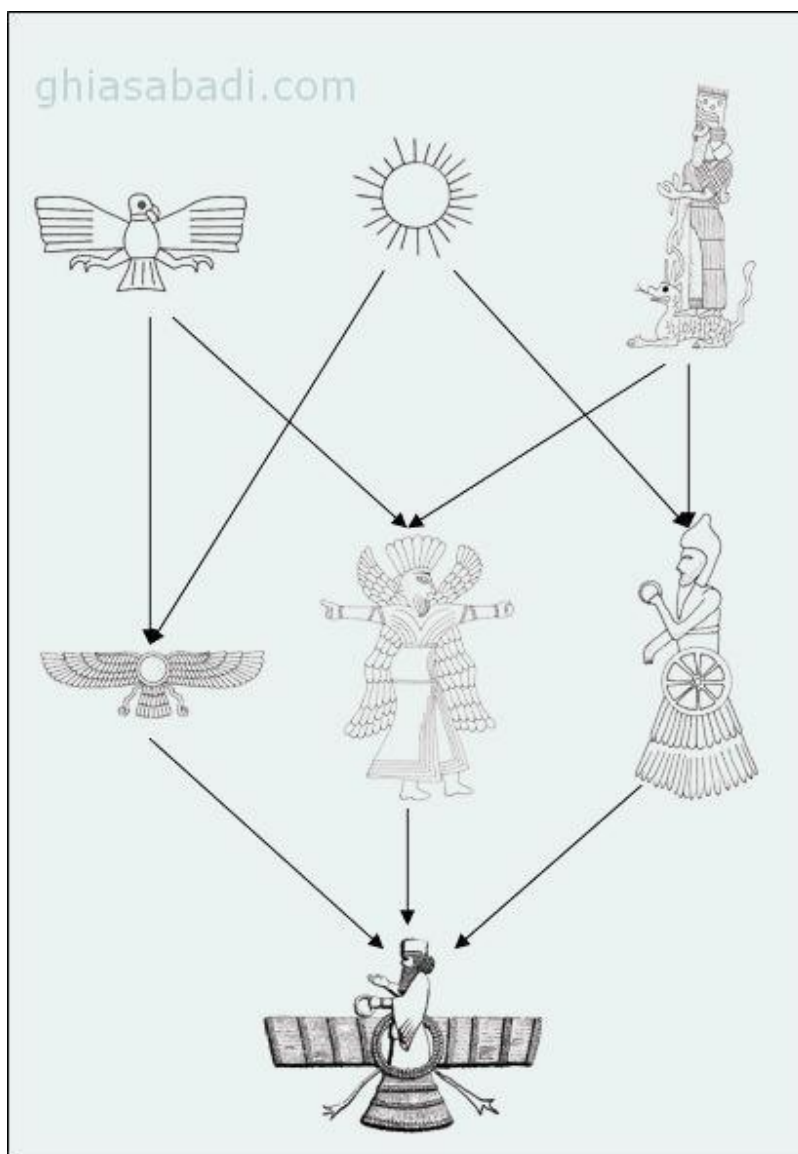
تصویر: کاکو و ارتبله در محاصره ی جنگجویان-یک ساتیر از پشت صخره ها صحنه را مینگرد.

www.britishmuseum.org

ذئب(گرگ) میخوانند.مسی به این مطلب اشاره میکند و بلافاصله بعد، از ارتباط اژدها و تمساح میگوید (16).مشخص است که کاستور یا کاکو نماینده ی تاریکی، و پولوکس یا ارتيله همان خورشید است.آن دو در صورت فلکی جوزا با هم متحد میشوند.اما صاحب اختیار آن دو و خدایی که از اتحاد آنها پدید می آید کسی نیست جز "شعری العبور" یا شعرای یمانی یعنی اولین ستاره ای که بعد از جوزا طلوع میکند.

در مصر شعرای یمانی با افزایش و طغیان آب نیل ارتباط داشت و همچون سگی تصور میشد که از وقوع حادثه خبر میدهد.شاید از این رو بود که برخی آن را با انوبیس تطبیق میکردند.او از دید مصریان چشم خورشید هم بود بطوری که حتی با میترا خدای معروف خورشید هم تطبیق داده شده است.(17) شاید سربازانی که کاکو و ارتيله را احاطه کرده بودند نیز سربازان او بودند.

او با به چنگ آوردن وارونای بارانساز و خورشید تابان دو عنصری که در کشاورزی نقش مهمی دارند نام خود را به صورت فعل "کاشتن" برای ما به یاد گذارد.ما هنوز هم وقتی آرزویی داریم،ناخودآگاه کاشو را صدا میزنیم و میگوییم:«ای کاش...».نام او به صورت "قیس" بر روی قبیله ی "بنی قیس عیلان" مانده که شعری را میپرستیدند(18) و چه بسا "عیلان"(دو خدا) کاستور و پولوکس باشند،و نیز نام کاشو است که به گونه ی "ابو کبشه" بنیانگذار افسانه ای پرستش شعری در بین خزاعه(19)بر جای مانده است.حتی نام خود خزاعه از کاشو است. کاشو همان تصویر ماورایی مرکز اتحاد کاستور و پولوکس در صفحه ی مفرغی مورد اشاره ی کالیکان از لرستان است.موجودیتی که در تصویر، بارزترین نمودش یک گوی با دو بال است نقشی که در بین النهرین برای ایزد مردوک و ایزد آشور(آسورامستاس) به کار میرود یعنی سیاره ی مشتری.پس تعجبی ندارد اگر شعرای یمانی به حد ایزد تاریکی یعنی کاسو عقب نشسته باشد.این بدان معنا است که انسان صاحب اختیار نیمه ی معنوی خود در آسمان است و نیکبختی آن دومی به این اولی بستگی دارد. این موضوع در افسانه ی عشق پاتروکلوس و آشیل بازتاب یافته است.پاتروکلوس و آشیل عاشق و معشوق مشهوری هستند.البته آشیل(آخیلوس) به عنوان پسر الهه تتیس و نیز به دلیل برخورداری از نیروی بدنی فوق طبیعی سرشناس تر است.قتل پاتروکلوس توسط هکتور، انتقام آشیل را به دنبال دارد و یک انتقامجویی مقابل،سبب مرگ آشیل میگردد.آشیل که از همه جای بدن به جز پاشنه ی پا آسیب ناپذیر است با تیری زهرآگین در پاشنه اش کشته میشود.گفته شده است که آخیلیس نامش از خلیوس یا هلیوس به معنی خورشید می آید.اما

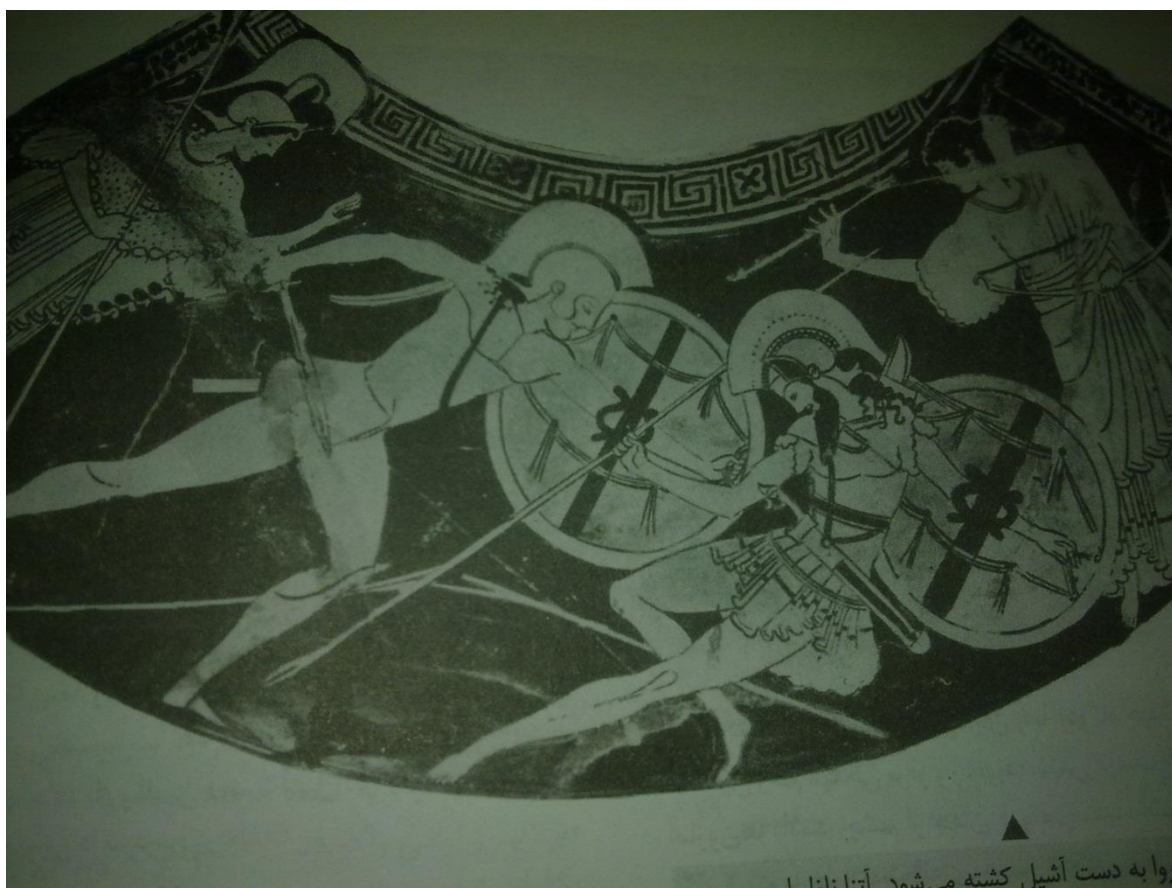


مراحل پیدایش گوی بالدار و تبدیل آن به اهوره مزدا (مشتري)



گوی بالدار آشوریان، مظهر آسورامستاس (مشتري)

پاتروکلوس کیست؟ مطابق یک نظریه (20) آشیل (خورشید) با صورت فلکی اوریون (جبار) تطبیق میشود و پاتروکلوس با شعرای یمانی که به عنوان ستاره ی سگ، به گونه ی سگ جبار معرفی شده و در پاشنه ی پای جبار قرار دارد. کشته شدن پاتروکلوس به عنوان کسی که آشیل او را بیش از هرکسی در دنیا دوست دارد زمینه ساز مرگ آشیل میشود و این است رمز اصطلاح "پاشنه ی آشیل". شاید از این رو است که آشوریان، شعری را "کلبوشمش" یعنی سگ خورشید خوانده اند. او روح اسیر در جسم است که آسیب دیدنش به کل پاره ی تن آسیب میزند و به هم رسیدن نیمه های آسمانی و زمینی روح را دچار خطر میکند. پاریس برادر هکتور که آشیل را میکشد نام از "فرس" عربی به معنی جنگجو دارد و علیرغم اینکه افسانه عمداً او را در جنگیدن ضعیف نشان میدهد اما او در واقع همان آرس خدای جنگ و برابر شیطان دشمن انسان است و با هدف گرفتن پاتروکلوس (پاشنه ی آشیل)، خود آشیل را هم تباه میکند. نظر به اهمیت این موقعیت، سیاره ی مشتری چنانکه در دوگانه ی میترا-وارونا مشاهده شد جای شعرای یمانی را گرفته و زمینه را برای بروز اثری ادبی چون "مهر و مشتری" عصار تبریزی فراهم کرده است.

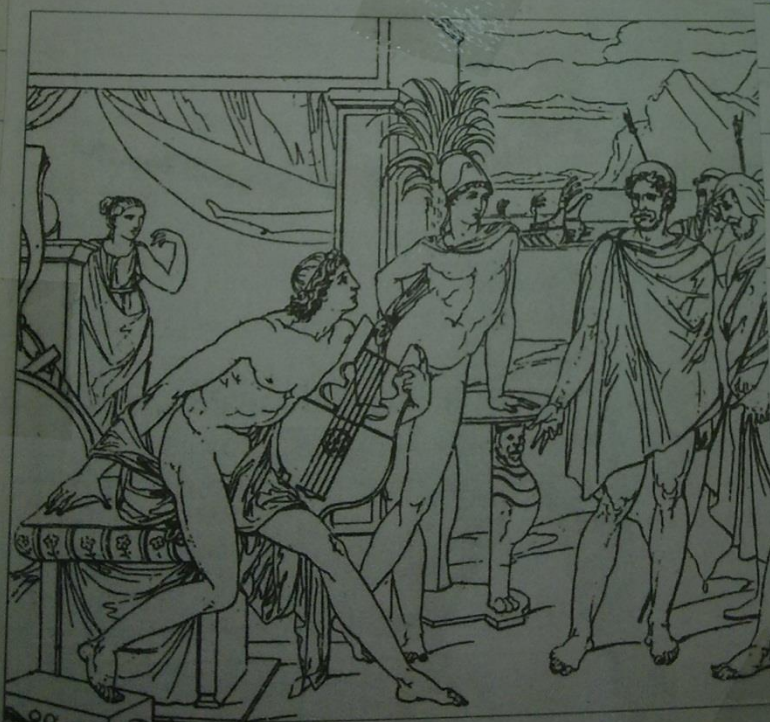


صحنه ی قتل هکتور به دست آشیل



دیگر جنگجویان یونانی برای ترغیب آشیل به ادامه نبرد، نزد او می‌روند.

انلیس است. اگر فردی
هم به نوعی خود بر اساس
ترجیحی فرانسوی داستان
از نویسنده ایتالیایی
«ماتئو بندلو» به نام
«نوله» (۱۵۵۴)
است؛ منبع الهام بندلو
هم گویا آثار نویسندگان
قدیم تری به نام های
ماروتچو سالرنیتانو و
لوئیجی داپورتو بوده



است؛ و به احتمال بسیار زیاد
این دو نویسنده هم به نوعی
خود و دست کم تا اندازه ای
تحت تأثیر اسطوره‌ی یونانی
پورامیس و تیسبه بوده‌اند که
اوچ آن را روایت کرده است

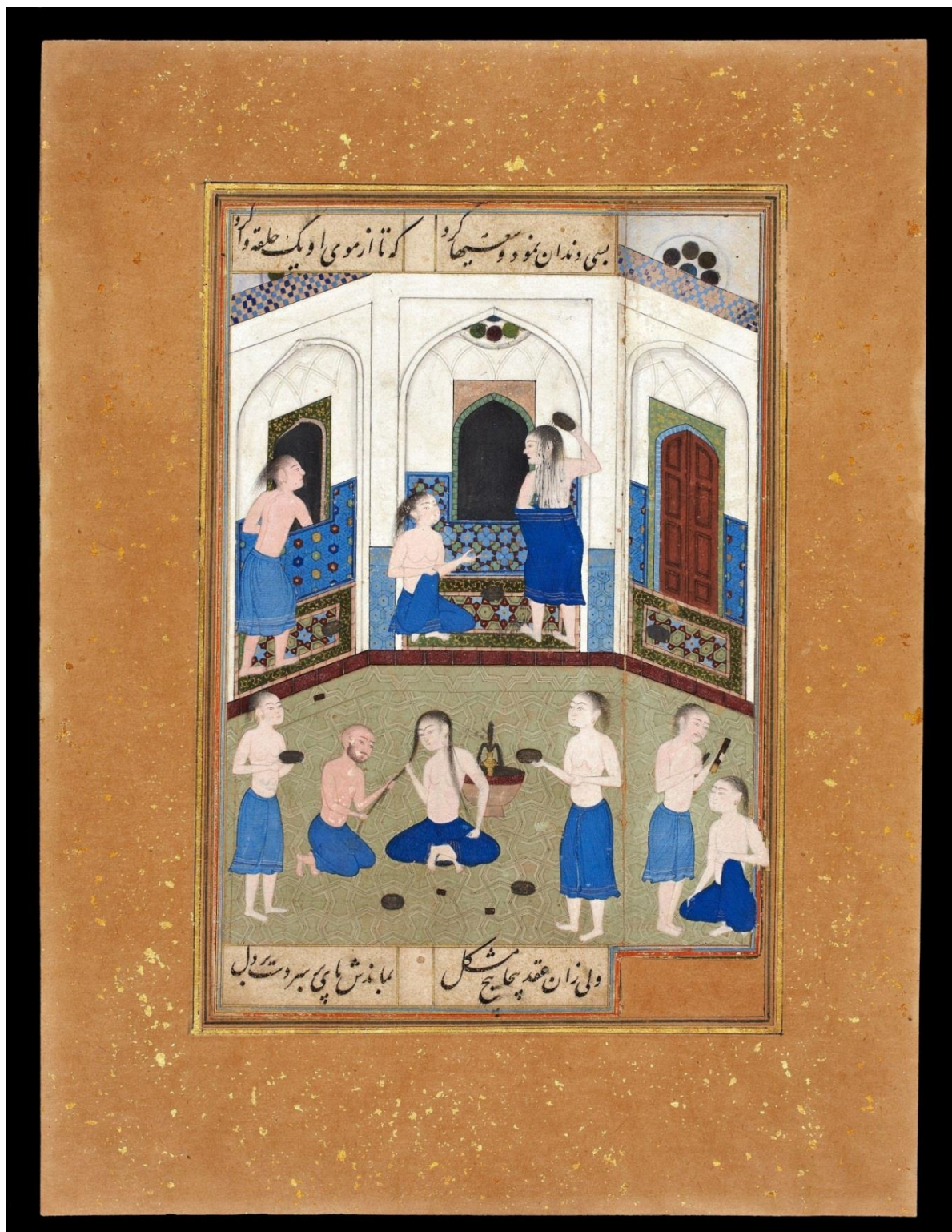
شکلی در اروپای نیمه شب تا استانبول
داستان پورامیس و تیسبه انتقادی
مستقیم تری کرده و آن در صحنه ای

آشیل (نشسته و چنگ به دست) که نمایندگان آگاممنون به دیدارش آمده‌اند،
از جنگ سر باز می‌زند، در حالی که دوستش پاتروکلوس (تکیه داده به میز) او را می‌نگرد.

افسانه ی مهر و مشتری:

منظومه ی "مهر و مشتری" اثر محمد عصار تبریزی حکایت عشق دو پسر نوجوان به نامهای "مهر" (خورشید) و "مشتری" است که در اثر بدخواهی "بهرام" (سیاره ی مریخ) از هم دور می افتند. "مهر" در طول داستان مورد محبت شاهزاده خانمی به نام "ناهید" هم قرار میگیرد و با او ازدواج میکند. من، این اسطوره را به دو اسطوره ی دیگر متصل میکنم: یکی داستان عربی "جفیل و جفيله" و دیگری داستان رومی "کوپید(اروس) و پسوخه". نام پسوخه(سایکه) به معنی روح است. او سومین خواهر از سه خواهر و زیباترین آنان است. سه عدد کمال است و میتوان سایکه را بهترین صفت از مجموعه ای از صفات آدمی دانست. به خاطر بدخواهی آفرودیت(الهه ی شهوت یا عشق) که به سبب زیبایی پسوخه به او حسادت میکند، مقدر است که پسوخه به ازدواج یک اژدها درآید. اما اروس پسر آفرودیت که با همان تیر عشقی که به اژدها زده، خودش را هم مجروح و بنابراین عاشق پسوخه کرده است، پسوخه را به کمک باد از اژدها میدزد و او را بیهوش به قصر خود می آورد و در تاریکی با پسوخه که تاکنون همسر خود را ندیده قرار میگذارد که او نباید شوهرش را ببیند. خواهران حسود پسوخه که زندگی مجلل او را میبینند به خواهر خود میگویند شوهرش حتما اژدها است و پسوخه از سر نگرانی و کنجکاوی شوهر خود را با چراغ غافلگیر میکند و به همین خاطر شوهرش او را ترک میکند. پسوخه به بردگی آفرودیت درمی آید و زنجیره ای از بدبختی بر او نازل میشود. این داستان قابل مقایسه با داستان "جفیل و جفيله" است که در آن، جفيله دختر محبوب روستا، در اثر حسادت 6 دختر دیگر روستا(که با هم میشوند هفت دختر- 7 هم عدد کمال است) به دام غولی می افتد. غول در قالب شاهزاده ای زیبا و اسب سوار، جفيله را میدزد و لی "جفیل" پسر عمو و نامزد جفيله او را میرهاند و غول کشته میشود.

در هر دو داستان، دختری توسط هیولایی ربوده میشود ولی در یکی از آنها دختر به جای هیولا به دست خدایی زیبارو می افتد. درحالی که مشخص نیست چرا این خدا دوست ندارد زنش او را ببیند. آیا ممکن نیست حدس خواهرها درست بوده و او خود اژدها باشد؟ اژدهایی که در طول زمان تبدیل به پسری تیر و کمان به دست شده و رومیان نتوانسته اند این دو را به هم متصل کرده و برداشتی عجیب کرده باشند؟ آیا برداشت داستان جفیل و جفيله که غول میتواند تبدیل به جوانی زیبا شود اصیل تر نیست؟ در داستان "جفیل و جفيله" گفته میشود که غول فقط یک ماه را در سال بیدار است و بقیه ی سال را میخوابد(21). کافی است در نظر بگیریم که بیدار شدن غول برابر شده با آمدن جفیل(مهر/خورشید) به قلمرو او. بنابراین او



تصویر: مینیاتوری از مهر و مشتری از شیراز، که مهر را در حمام نشان میدهد-از سایت:

یکی از صورتهای فلکی است که خورشید در ماه بخصوصی بدان وارد میشود. این غول همان اروس است و اروس با تیر و کمانش شناخته میشود. "قوس" (کمان) صورتی فلکی است که یک سنتور (اسب-انسان) کماندار را نشان میدهد. آیا تصویر شدن غول داستان جفيله به صورت سواری زیبا بر اسب تصویری معقولتر از یک اسب -انسان نیست و آیا این، مقدمه ای برای تبدیل اروس به یک پسر نبوده است؟

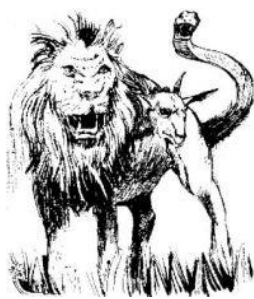
سنتورها یا اسب-انسانها مظهر بادیه نشینان اسب سوار و جنگجویی بودند که به جوامع کشاورز حمله میبردند. آنها پیروان آرس بودند و با دزدیدن زنان و کودکان، رابطه ی شهوت و جنگ را به عینه ثابت میکردند. شباهت الفاظ شهوت (عربی) و کوپید (نام رومی اروس) قابل توجه است. در یونان حتی حلقه های ارتباط بین سنتور و اروس کودک هم قابل دریافت است. بابلیان سنتور را گاهی بالدار تصویر میکردند. در گام بعدی سنتور به جوانی زیبا به نام "بلروفون" تبدیل میشود که سوار بر اسب بالدار است و مانند چیرون (سنتور دایره البروج) تیری در کمان دارد. و این تیر متوجه کیمرا -موجودی نیمه شیر، نیمه بز با دم مار- است که شیر و بز نماد صورتهای تابستان و زمستان دایره البروج یعنی اشکال مرد کیهانی (مظهر سال) و مار نماد کهن مرد کیهانی (هرمس/مظهر سال) است یعنی کیمرا مرد کیهانی است که اروس پلید (سنتور) در کمک به پدرش بهرام (آرس) در از بین بردن او شرکت میکند و بدین ترتیب نظم جهان را به هم میریزد. در گام بعدی اسب حذف میشود و بالها روی دوش مرد جوان قرار میگیرند و او تبدیل به چهره ی مرسوم اروس میشود و در گام بعد اروس کودک میشود. کودک شدن اروس نتیجه ی هرچه جوان و زیباتر تصویر شدن پدر و مادر اروس یعنی آرس و آفرودیت است که مظهر جسمانیت شده اند.



سنتور بالدار بین النهرین



بلروفون

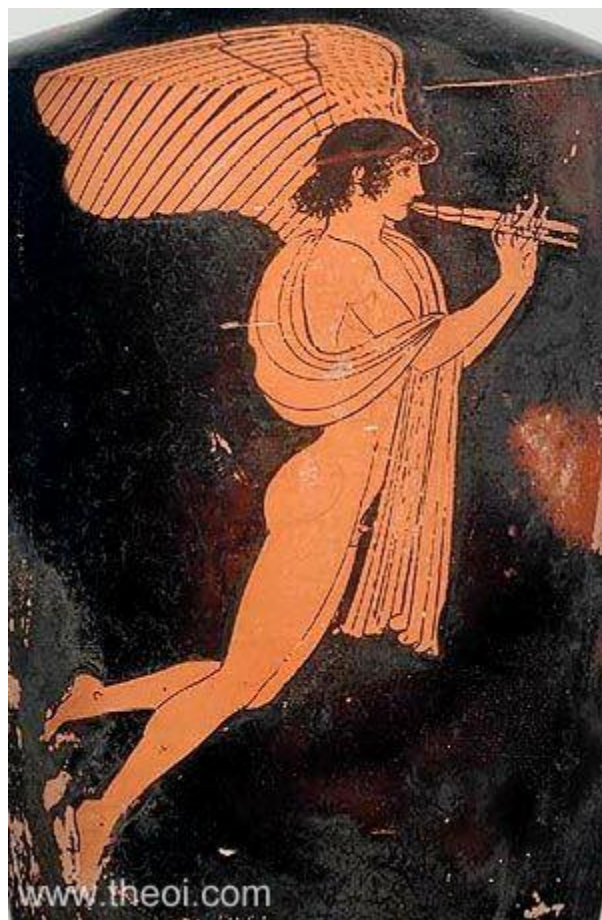


هیولای کیمرا



کیمرا، بلروفون و پگاسوس-تصویر از:

warriorsofmyth.wikia.com



اروس از نظر یونانیان باستان



تصویری رایج از فرشتگان: یادگار اروس جوان باستان-عکس از سایت زروچان



مجسمه ی اروس در قالب یک کودک از یمن-قرن اول پیش از میلاد-از:

<http://www.examiner.com>



تصویری که امروزه از اروس یا کوپید وجود دارد: کودکی شاد و شیطان

یکی از مراحل این تغییر در دایره البروج اعراب نبطی دیده میشود. این دایره البروج دو نیمه ی سال را به صورتی معکوس هم نسبت به دایره البروج رومی نشان میدهد (به گونه ای که بعد از "دوشیزه" (سنبله) به جای "میزان" (ترازو)، "حوت" (ماهی) قرار میگیرد). در این دایره البروج، صورت فلکی قوس (سنتور) به گونه ی جوانی جنگجو درآمده است که میتوان آن را تصویر متاخر کوپید (اروس) دانست.



دایره البروج نبطی مقارن ظهور مسیح





موزاییک با نقوش دایره البروج از بت الفا (قرن ششم میلادی) که در آن نقش "قوس"، به جای سنتور، تصویر رایج کویپید (اروس) را نشان میدهد

بدین ترتیب اروس داستان پسوخه نه یک خدای مهربان، بلکه هیولایی مهیب بوده که مدتها پیش در قالب یک سنتور مجسم میشده است. هراکلس قهرمان خورشیدی یونان، با جمعی از سنتورها جنگیده بود. ممکن است اینها همان راهزنان و آدمخواران داستان مهر و مشتری باشند و لابد فرمانروایشان هم اروس بوده است. اسیر شدن روح در چنگ دیو نفس، آرزوی قلبی آفرودیت الهه ی لذتهای دنیوی است. اما اگر ناهید همان پسوخه است چگونه میتوان این را فهمید وقتی آفرودیت یونانی و آناهیتا (ناهید) ی پارسی دو نام برای یک الهه یعنی عیشتار

بین النهرینی هستند؟ موضوع وقتی پیچیده تر میشود که میخوانیم مردم به سبب زیبایی پسوخته او را همان آفرودیت میخواندند(22). یعنی ممکن است پسوخته خود آفرودیت باشد؟ گواهی ای از افلاطون وجود دارد که ما را رهنمایی میکند. افلاطون در رساله ی "ضیافت" که در شرح عشق است، از قول "فدروس" نظریه ی وجود دو آفرودیت را مطرح میکند: آفرودیت آسمانی و آفرودیت بازاری. آفرودیت بازاری، در مردان، اروس یا عشقی را سبب میشود که «همانقدر که متوجه مردان جوان است متوجه زنان نیز میشود... جسمانی است نه روحانی... ترجیح میدهد معشوق حتی الامکان نادان و کم هوش باشد چون تنها هدفش ارضای شهوت است» ولی آفرودیت آسمانی که ملهمان از خود را غالباً به سوی جنس مذکر میکشد برعکس او است(23). به نظر من این روایت ساخته شده توسط خود افلاطون نیست بلکه باور عمومی نیز بر وجود دو عیشتار بوده است. از این رو است که آفرودیت یونانی بی بندوبار و حسود و سنگدل است و آناییتای پارسی(در یک تلقی) پاکیزه و نیکو.



راست: اروس و پسوخته-چپ: آفرودیت

ناهید داستان مهر و مشتری، این عیشتار دوم است. او را به صفت پسوخه (روح) خوانده اند و به نظر من او را باید نیمه ی زنانه ی وجود بشر خواند.

کارل گوستاو یونگ برای روان هر انسانی (چه مرد و چه زن) یک جنبه ی زنانه و یک جنبه ی مردانه قائل است. صفاتی چون مهربانی، بخشش، منفعل بودن، ترس و... زنانه اند، در حالی که قدرت، شجاعت، جاه طلبی، سنگدلی و... مردانه اند. جنبه های مردانه و زنانه هر دو نیکیه و زشتیهایی دارند که نیکیه به مهر و ناهید، و بدیه به آفرودیت بازاری و پسرش تشبیه میشوند. جنبه ی نیک زنانه (ناهید/پسوخه) به سبب منفعل بودن به راحتی ممکن است به تسخیر دیو نفس و بردگی آفرودیت بازاری درآید مگر این که مهر (جنبه ی نیک و درخشان مردانه) به نجات او بشتابد. از اتحاد مهر و ناهید، اروس جدیدی متولد میشود که برعکس آن اروس دیگر، دیو نفس نیست بلکه منشا تعادل روحی و انواع نیکوییها در بشر است. این اروس جدید یاوری مذکر دارد که همچون خودش پسری زیبا است و یونانیان او را هایمنائوس خوانده اند. او درواقع خدایی است که در قامت پسران جوان زیبا خود را ظاهر میکند.

در خاور نزدیک باستان و بخصوص فنیقیه معابدی وجود داشتند که در آنها زوار مذکر با درآمیختن با پسران جوان وقف شده ی معبد، به عبادت میپرداختند (24). شاید آن مردان از این طریق، به خیال خود، راستی درون خویش (اروس) را به خدای عاشق (هایمنائوس) متصل کرده و از این طریق، نیکویی را در خود تقویت میکردند. به نظر میرسد این، ریشه ی تفکر افراطی برخی فرقه های صوفی در دوره ی اسلامی باشد که عمل جنسی با پسران زیبا را وسیله ی اتحاد با خداوند میدانستند. در داستانی معروف، شمس تبریزی یکی از این صوفیان را به کسی که به جای اینکه ماه را در آسمان بنگرد عکس آن را در ظرف آب نگاه میکند تشبیه کرده است. منظور شمس این بوده که خدا را باید بدون واسطه دید. در اینجا تفکری که به شمس منسوب شده را باید شکل تکامل یافته تر اعتقاد به اروس درون دانست و این تکامل بدون ظهور اسلام امکان نداشت.

بنابراین، داستان مهر و مشتری از ریشه های عرفان اسلامی است. حال میتوان فهمید که چرا در داستان موجود، فصل عشق مهر به ناهید حذف شده و تنها ناهید است که عاشق مهر است. درحالی که مهر در غم دوری از مشتری میگدازد. درواقع از دید عرفا فکر و ذکر عاشق باید تنها متوجه خدا باشد و در نزد مشرکین هم مشتری خدای خدایان بوده است. عرفا عشق اروس و هایمنائوس را مهمترین فصل داستان اصلی دانسته و در تسری دادن این پیام به



اروس و هایمنائوس

داستان، عشق مهر و مشتری را مهمتر از عشق مهر و ناهید خوانده اند. دور افتادن مهر از مشتری به واسطه ی زندانی شدن توسط پدرش (انسان) و تبعید مشتری، نشان از افتادن نور درون بشر به زوایای تاریک دل و دور شدن او از خدا دارد. اما اگر وصل روح و خدا (مهر و مشتری) اتفاق بیفتد، دیگر خودخواهی انسان (شاپور، پدر مهر) نقشش کمرنگ میشود و حتی میمیرد.

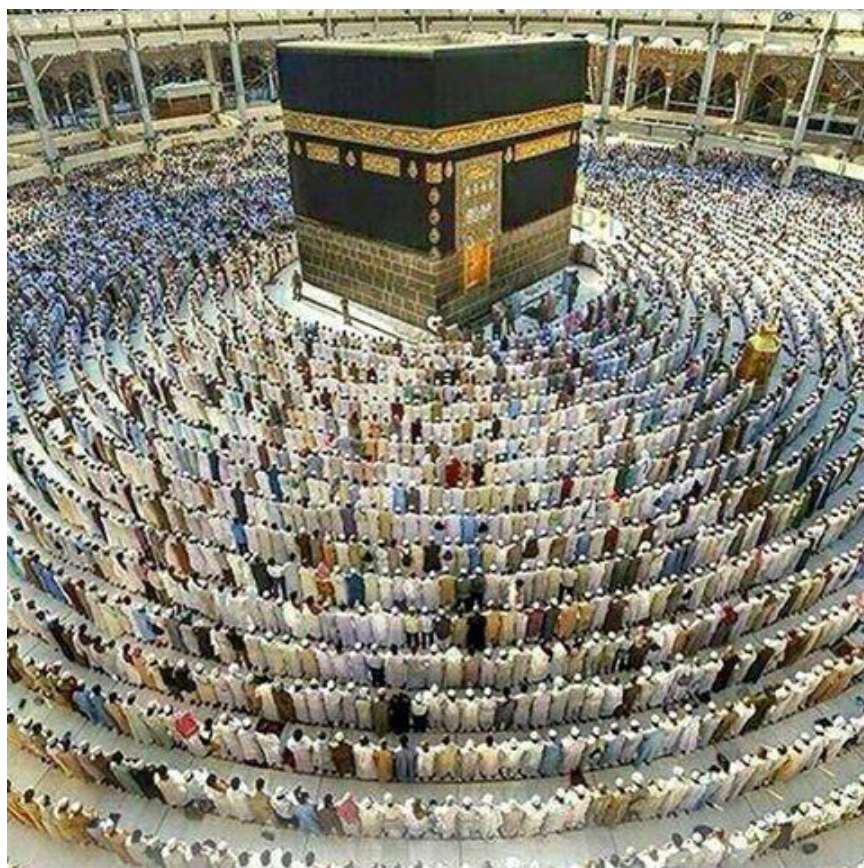
در پایان داستان مهر و مشتری عصار، مهر و تمام یارانش به جز پسر مهر از ناهید مرده اند. نشانی مهم از مرگ خدایان شرک از دید مسلمانان. اما اروس باقی است زیرا امید به نیکنفسی بشر و اتحاد بشر با خدا را مینمایاند. او شاید همان دیونیسوس عربها است. احتمالاً تلفظ عربها از دیونیسوس "ذونواس" بوده، نامی که بر روی پادشاهی از قرن پنجم میلادی و یکی از اصحاب کشف هم قرار گرفته است. لازم به ذکر است که "ناس" (نیسوس) با "انسان" در ارتباط است و انسان از "انس" می آید. "عرس" عربی که "عریس" (داماد) و "عروس" از آنند، به معنی انس گرفتن است. با توجه به تبدیل "ر" و "ن" به هم در بعضی گویشهای عربی، انس و عرس درواقع دو تلفظ از یک کلمه اند. اروس هم از عرس می آید. بنابراین

اروس و دیونیسوس هم میتوانند یک خدا باشند. حتی شاید بتوان دیونیسوس را دی+انوس+وس و در مجموع به معنی خدا-اروس خواند. همانطور که اروس خوب و بد داریم دیونیسوس خوب و بد هم داریم. دیونیسوسی که عاشق دو پسر به نامهای "آمپولس" و "آدونیس" بوده دیونیسوس خوب است. آمپولس را شاید بتوان تلفظ دیگری از آپولو (بعل/خدا) دانست. آدونیس هم همان "آتون" خدای خورشید اخناتن است که در کتیبه ی ملکه "هاتاسو" «فرمانروای عربستان» خوانده شده است (25). پس میتوان گفت که دیونیسوس هم با درآمیختن با پسران زیبا خدا را عبادت میکرده است و باید دیونیسوس را روح انسان عاشق خواند که متوجه نور خداوندی است. این احتمال را نباید از نظر دور داشت که "نواس" به همان اندازه که با ناس ارتباط دارد با "نفس" (خود و درون بشر) هم ارتباط داشته باشد. به هر حال نفس هم مانند دیونیسوس، خوب و بد دارد.

بدل دیونیسوس (اروس) نیک درهند، "آگاستیا" نام دارد. او فرزند مشترک میترا و وارونا از یک پری است. این سه شخصیت والد قابل مقایسه با مهر و مشتری و ناهید عصارند. تاملیها (در جنوب شبه قاره) معتقدند که آگاستیا مرتاضی بود که از شمال به سرزمینشان آمد و انواع معارف را به مردم تامل آموخت. آگاستیا درواقع خود اوآنس است که شخصیتش نتیجه ی اتحاد نیک نیمه های زمینی و آسمانی روح و جنبه های مردانه و زنانه ی وجود است.



دیونیسوس و همسرش اریادنه



تصویر از i love ALLAH.com

ذره ای از اقیانوس نماز:

شاید حالا و پس از یافتن رمز هبوط و عروج روح از دیدگاه اسلام و آیینهای کهنتر بتوانیم یکی از مهمترین آیینهای عبادی جهان یعنی نماز مسلمانان را به میزانی بسیار ناقص رمزگشایی کنیم. ما در هر رکعت نماز کلمه ی "آدامت" را با شکل بدن خود بازسازی میکنیم. کلمه ای که به معنی خاک و عدم و اتم (کوچکترین ذره) و به مفهوم ناچیز بودن و نیز چرخه است که نام انسان از آن است. در بسیج، مسئول حلقه ی صالحین به ما می آموخت که ما در نماز، شکل کلمه ی "احمد" را بازآفرینی میکنیم. این نادرست نیست. ولی احمد که ریشه ی حمد یا ستایش است، به عنوان آنچه "حقیقت محمدیه" خوانده و جلوه ی همه ی اولیا دانسته اند مسلماً با آدم هم‌ریشه است و به قول کنلی، "آدم" و "احمد" دو تلفظ از یک کلمه اند.

و اما بازسازی شکل "آدامت" در نماز: شما وقتی به حالت عمودی نماز را شروع میکنید

یعنی در ابتدای خلقت وجودی واحد (سوره ی حمد در رکعت اول مراحل هبوط را بازآفرینی میکند). سپس در رکوع (تقلید "د") به دو قسمت میشوید. الف دوم برخلاف الف اول نه انسان معنوی که انسان مادی است. سپس در سجده به "م" چسبان که به محور حروف شهره است تبدیل میشوید و وقتی از سجده برمیخیزید (حرف "ت") مجدداً دو بخشی هستید. در برخاستن برای رکعت بعدی شما دوباره الف میشوید و این یعنی امید و تلاش برای به دست آوردن وحدانیت نخستین با خدا. ولی در هر حال، در انتهای نماز، شما شکل "د" یا "ت" را دارید یعنی واقفید که فعلاً دو پاره اید و نمازخواندنتان نشانه ی این وقوف است. نیمه ی معنوی شما به شکل فرشته ی نماز مقابل شما است. این خاکی شدن و پی بردن به کوچکی خود در مقابل خداوند که در نماز بروز می یابد چکیده ی همه ی دینهای بزرگ گذشته و تلنگری به خودمان است که از خودخواهی و غرور بیجا دست بکشیم و به یکدیگر توجه و محبت و یاری کنیم. مولانا چه خوش گفته است:

این پرده بزن که مشتری از چرخ

از بهر شکستگان به پست آمد

در حلقه ی این شکستگان گردید

کان دولت و بخت در شکست آمد

این عشرت و عیش چون نماز آمد

وین دردی درد آبدست آمد: دیوان شمس: غزل شماره ۶۸۶

(توضیح: دردی درد به رسوبات شراب و آبدست به آب وضو میگویند)

پینوشتها:

1- "اساطیر جهان": زیر نظر پیر گریمال-ترجمه ی مانی صالحی علامه-نشر مهاجر (1386): جلد دوم: ص 115

2- "Beginning_of_Masonry": frank Higgins: page 116

3- "The Arabs in Antiquity: Their History from the Assyrians to the Umayyads" : By Jan Retso : googlebooks: page 268

4-“Did Moses Exist?” : By D. M. Murdock : googlebooks: page336

5-صفحه ی ابن وحشیه در دایره المعارف اسلامی:محمد علی مولوی

6- تاریخ طبری-ترجمه ی ابوالقاسم پاینده-نشر الکترونیک-جلد اول:ص36

7-“the natural genesis”: Gerald massey :London(1883):v1:page33

(نسخه ی اینترنتی)

8-“King David: History or Myth?”: www.askwhy.co.uk: 20 December, 2010

9- the natural genesis:526

10- "افسانه های دینی مصر باستان":دکتر موسی جوان-دنیای کتاب(1386): ص137و142

11-باستانشناسی تاریخ و هنر در دوران مادی ها و پارسی ها: ویلیام کالیکان-ترجمه ی گودرز اسعد بختیار-نشر پازینه(1385):ص19

12- the natural genesis:266

13- the natural genesis:345

14-همان:ص307

15-همان:ص268

16-همان:ص349

17- افسانه های دینی مصر باستان:ص9-148

18- باورها و اسطوره های عرب پیش از اسلام:محمودسلیم الحوت-ترجمه ی منیژه عبداللہی و حسین کیانی-نشر علم(1390):ص157

19-همان:156

20-site: Constellations of Words: word of “Canis Major”

21-“افسانه های عرب”:حسنی فریض،عبدالله الطائب-مترجم:محمد شمس- نشر محراب قلم:1386:ص17

22-“خدایان،پهلوانان و انسان در یونان باستان”:و.ه.د.روز-ترجمه ی علیرضا قربانیان-نشر امیرکبیر (1385):ص289

23-“ضیافت”افلاطون-ترجمه ی کاظم فیروزمند-نشر دادار(1385):ص54-55

24- “باستانشناسی قوم ثمود”:ون دن براندن-ترجمه ی سیدمحمدحسین مرعشی-نشرکاروان(1387): ص 114

25- the natural genesis:513

فصل دوم:

نوروز، رمضان و فلسفه ی اخلاقی عظیم آنها

بعضی اوقات، انسان کتابی را میخواند و بار اول از بخشهایی از آن، بدون توجه کافی میگذرد ولی بار دیگری کتاب را میخواند و همان بخشها به نظرش بسیار مهم می آیند. بار آخری که من کتاب "شاخه ی زرین" جیمز جرج فریزر (به ترجمه ی کاظم فیروزمند-نشر آگاه) را ورق میزدم این اتفاق برایم افتاد. موضوع بحث فریزر، جشن ساتورنالیای رومیان بود که در گفتاری به نام "ساتورنالیا" به هم آمده است. ساتورنالیا عید ساتورن خدای زحل و موکل دی ماه است. صورت زمستانی این جشن در اوایل زمستان، به تولد مسیح انتقال یافته است. اما فریزر نشان میدهد پیش از این که دولت روم این جشن را به دی ماه انتقال دهد آن در اواخر بهمن یا اوایل اسفند و به عبارت دیگر در نزدیکی بهار و در ایامی که هنوز اروپاییان جشن کارناوال را برگزار میکنند اتفاق می افتاده است و کارناوال ادامه ی ساتورنالیای روستایی است که در دهات در اوقات شهر رم اجرا نمیشده است. در ساتورنالیا برای مدت کوتاهی ارباب و برده همپایه و مقام میشدند و به مانند کارناوال امروزی پر از





شادخواری و باده گساری و هرزگی بود. به عقیده ی فریزر دست کم در نواحی دور افتاده تا دوره ی پس از مسیح نیز در آن انسان قربانی میشد. فریزر میگوید علت فرارسیدن دوره ی

پرهیز یا روزه ی مسیحی بلافاصله پس از ایام کارناوال این بوده که مردم در اثر یک دوره فساد اخلاق در این ایام نخواهند برای همیشه از مسیر درست منحرف بمانند و از این طریق سر جای خود نشانده شوند. زمان ایام کارناوال بسیار نزدیک به جشنهای بهاری ملل خاور نزدیک و در راس آنها نوروز بابلی یا اکیتو است که نوروز امروزی ایران و چند کشور دیگر ادامه ی آن است. جشن سکایا در آسیای صغیر که به افتخار الهه آناهیتا برگزار میشد و فریزر آن را نمونه ی چنین جشنهایی میداند جشنی است که در آن، مجرمی مدتی نقش شاه را بازی میکرد و سپس قربانی میشد. فریزر مراسم "کوسه برنشین" ایرانیها را نیز یادگار مراسم مشابهی میداند. همچنین عید پوریم یهودیان را. عید پوریم جشن پیروزی ملکه ی یهودی "آستر" و پسر عمویش "مردخای" بر هامان وزیر و ملکه وشتی در دربار شاهی به نام "اخشوارش" است. این عید با انواع هرزه گردی ها و باده گساری های افراط آمیز همراه است. فریزر به درستی آستر و مردخای عید پوریم را با عیشتار (آناهیتا) و مردوک بابلیها مقایسه و عید پوریم ماه مارس را همان عید نوروز بابلی ماه مارس میخواند. نوروز



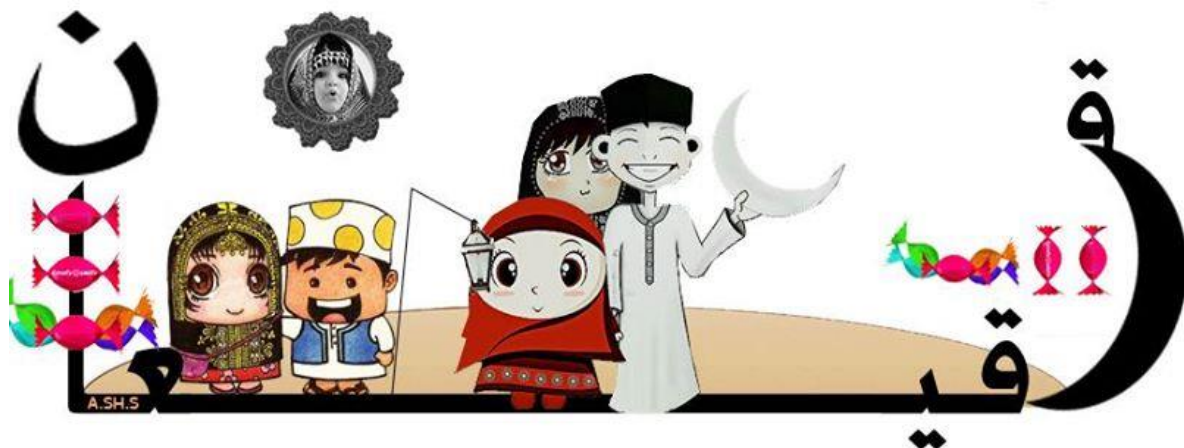
ایران: بیجاربنه ی لاهیجان در بهار

بابلی سالگرد پیروزی مردوک بر مادینه هیولایی ماهی گون به نام تیامات بود. فریزر همچنین در گفتار بعدیش "مسیح مصلوب" به ارتباط قربانی شدن مسیح در اعتدال بهاری با قربانی شدن مجرم در ساکایا و ساتورنالیامیپردازد ولی تلاش او در تاریخی کردن قضیه نامیدکننده است چون تردیدی وجود ندارد که داستانهای مسیح بر اساس داستانهای خدایان شرک پرداخته شده و خود مسیح قربانی نشده است. مسیحیان قربانی شدن مسیح را در عید پاک جشن میگیرند و زمان پرهیز را از 40 روز قبل از آن و زمان کارناوال را دو هفته قبل از پرهیز تعیین میکنند اما زمان عید پاک که به جای اعتدال بهاری مقرر شده در سالیان مختلف از نیمه ی دوم اسفند تا نیمه ی اول اردیبهشت متفاوت است. علت هم استفاده از تقویم قمری در این رابطه است.

آنچه سبب شد تا این بار به پژوهش فریزر توجه ویژه داشته باشم تحقیقی بود که کمی قبل از آن درباره ی تقویم قمری عربی انجام داده بودم. امروزه تقویم قمری هر سال ده روز عقب میروند و زمان اعمال عبادی آن نیز در طول سالهای شمسی متغیر است. اما زمانی اعراب هر 3 سال یک بار یک ماه سیزدهم به نام "نسی" اضافه میکردند و تقویم را به مبدا اولیه اش در مردادماه برمیگرداندند. به طوری که جمادی الاول و جمادی الثانی به مفهوم انجماد آب چنانکه ابوریحان بیرونی میگوید با آذر و دی برابر میشدند (1). قرار گرفتن اول ربیع الاول به عنوان سال ادعا شده برای هجرت پیامبر از مکه به مدینه در اواخر شهریور سند دیگر ادعای من در آغاز تقویم عربی-اسلامی در مردادماه است که به عنوان برج اسد (شیر)، از آغاز خوانهای دوازده گانه ی هراکلس (با کشتن شیر) حکایت دارد و نوروز ساسانیان هم در آن قرار داشته است. سند دیگر این که مسیحیان طوفان نوح را به بهمن ماه می اندازند. از نظر مسلمانان نیز مطابق یک روایت طوفان نوح در ماه رجب اتفاق افتاده است و بیشتر ماه رجب اولیه در بهمن ماه قرار دارد. گفته میشود در سال نهم هجرت به این علت که قرآن سال را دوازده ماهه خوانده است ماه نسی حذف شد و از آن زمان، سال قمری پیوسته از سال شمسی عقب افتاد. البته فکر میکنم این فکر احتمالا از زمان عبدالملک ابن مروان به موقع اجرا درآمده باشد (چون همانطور که رابرت اسپنسر در کتاب "آیا محمد وجود داشته است؟" نشان داده، قرآن از زمان عبدالملک در میانه ی عصر اموی مورد سوء استفاده های سیاسی قرار گرفته است). حال اگر ماه های عربی را از محرم در مردادماه یک به یک با ماه های هجری شمسی معادل قرار دهیم میبینیم که ماه رمضان ماه روزه ی مسلمانان می افتد به اواخر اسفند و اوایل فروردین یعنی همزمان با نوروز بابلی و ایام روزه ی مسیحی. آیا همه ی اینها اتفاقی است؟ موضوع جالبتر هم خواهد شد اگر از تعدد تقویمهای قمری نزد اعراب مقارن اسلام با خبر شویم. این تقویمهای گوناگون احتمالا مبدا



های گوناگونی داشتند. اما حداقل یک مورد را داریم که در آن به گفته ی ابوبکر محمد ابن درید الازدی سال عرب از رمضان که در اینجا "دیمر" نامیده شده شروع شده است. یعنی آغاز سال از بهار بوده است (2). شب قدر که مسلمانان آن را شب تعیین سرنوشتها و قسمتها در یک سال آتی میدانند نیز در رمضان قرار دارد و چه شبی برای تعیین سرنوشت بهتر از شب آغاز سال؟ شیعیان این شب را در یکی از سه شب 19، 21، 23 رمضان میدانند. جالب این که از این سه شب یکی شب ضربت خوردن علی (امام مقدس و مسیح گون شیعیان) است و یکی شب شهادت او و یکی شب سوم (عروج؟) او. انگار که علی هم مانند مسیح خود را برای مردم قربانی کرده باشد. سنیها بیشتر شب قدر را در یکی از 10 روز آخر رمضان و بخصوص 27 آن میدانند. سه شب آخر رمضان برای عربها جشنی باشکوه و پرمیمنت است که به آن قرقیعان گفته میشود (این سه شب را میتوان با سه روزی که یونس در شکم ماهی-تیامات-بود مقایسه کرد). بسیاری از مراسم نوروزی فارسیان همچون دید و بازدید عید، خانه تکانی، قاشق زنی و... در این سه شب در میان اعراب دیده میشود و همین





سندی است که این دو نوع عید منشا مشترکی دارند. شب قدر و شب عید فطر که قریعان بین این دو است میتوانند در چند تقویم مختلف آغازهای متفاوتی برای سال باشند. اما شب قدر امتیاز بیشتری دارد چون زمان نزول یکباره ی قرآن را هم در این شب دانسته اند. این ادعا مسلماً با ادعای دیگری که بر اساس آن قرآن به صورت تدریجی بر پیامبر نازل شده در تضاد است. در این روایت دوم و مشهورتر گفته شده که مبعث پیامبر در ماه رجب یعنی بهمن ماه بوده و اولین آیات قرآن از سوره ی علق بر او نازل شده است. این آیات میگویند:

♥ قرآن ♥

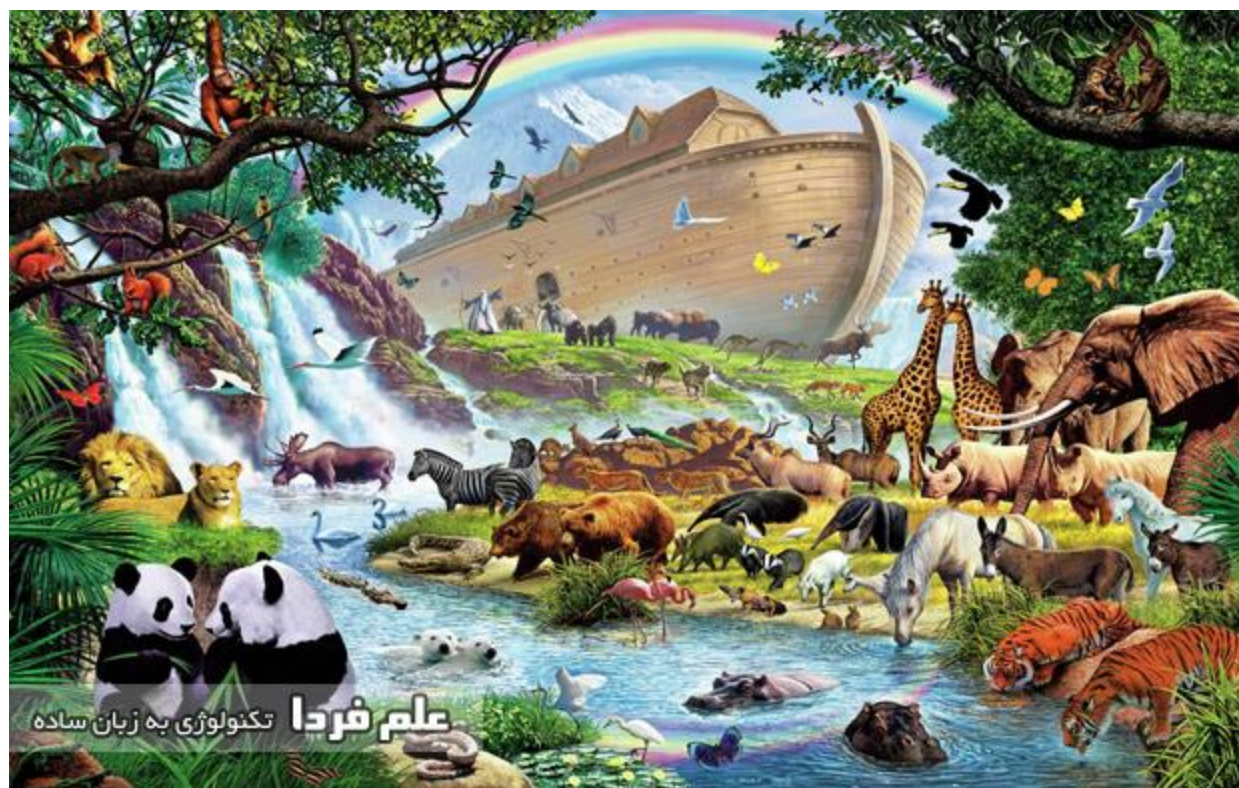


♥ facebook.com/HolyQuran.QuranKarim ♥

«بخوان. بخوان به اسم پروردگارت که خلق کرد. انسان را از خون دلمه بسته خلق کرد». این آیات به شدت یادآور سرود نوروزی بابلیها است که در آن گفته میشد چگونه مردوک انسان را در آغاز بهار خلق کرد. او کینگوی هیولا را کشت و با مخلوط کردن خون او با خاک انسان را آفرید. پس آیا درست تر نیست که این آیات را آیتی نوروزی بدانیم؟ سوال مهمتر این است که چرا مبعث پیامبر در بهمن ماه قرار داده شده است؟ در این خصوص باید گفت که در همان سالی که سال مبعث پیامبر خوانده شده دو سیاره ی زحل و مشتری در برج دلو (بهمن ماه) به هم رسیدند و برای 20 سال در این حال ماندند. ستاره شناسان باستانی وقوع چنین حالتی را آغازگر وقایع بزرگ و انقلابی میدیدند. پس ستاره شناسی دوره ی ماقبل اسلامی در تدوین تاریخ اسلامی نقشی چشمگیر داشته است. حال میتوان دانست که چرا ما ایرانیها در ایام نوروز بر سفره ی هفت سین قرآن هم میگذاریم؟

ابوریحان بیرونی وقایع مختلف رمضان را چنین برمیشمرد: 27 رمضان: لیلہ القدر-بین 27 و 29: فتح مکه-اول رمضان: نازل شدن صحف ابراهیم-ششم: نزول تورات موسی-

دوازدهم: نزول زبور داوود- هجدهم: نزول انجیل عیسی- بیستم: نزول فرقان بر محمد. وی در ادامه روز اول شوال (یعنی روز بعد از عید فطر) را روز وحی شدن صنعت عسل سازی بر زنبور عسل دانسته است (3). (گفتنی است زنبور عسل (نحل) حشره ای بهاری است و در یک اسطوره ی حتیایی وقتی "تلپینو" خدای فصول قهر کرد و بهار را پس از زمستان نیاورد و ناپدید شد، زنبور عسل بود که او را یافت). هر یک از این روزها این ظرفیت را دارند که با آغاز تاریخ برابر شده و یکی از احتمالات برای اعتدال بهاری در نظر گرفته شده باشند. ولی محبوبترین گزینه ی آغاز بهار برای دین اسلام، عید فطر بود که روزهای قبل از آن را روزه می گرفتند. این روزها معادل روزهای نبرد مردوک با تیامات و هیولا هایش در اساطیر بابلی بود. تیامات الهه ی آبهای شور، شیطانی بود که نظم کیهانی را به هم ریخته بود. شاید برخی از صابئین با نشان دادن صبر و استقامت خود در روزه داری، به مردوک (سیاره ی مشتری و مشتری اعظم بابلیها) نیرو میدادند تا با این شیطانها بجنگد. این جنگ در نبرد نوح با انبوهی از آبهای دریاگون و سیل آسا (نماد نیروی تیامات) بازتاب یافته است. نوح در بهمن با سیل مواجه شد و کشتیش چهل روز در طوفان و مدتی روی آب بود. در افسانه های بابلی، کشتی اتراهاسیس (نوح) در نوروز به زمین فرود آمد و نوح به شکرانه گوسفندی را قربانی کرد که همان صورت فلکی حمل (موکل فروردین) است (4).



قربانی گوسفند در داستان ابراهیم هم آمده است اما زمان آن در تقویم اسلامی به ذی الحجه افتاده است. در این خصوص باید گفت که مسلمان قربانی گوسفند را برای الله که خدای یگانه است انجام میدهد. الله پیش از اسلام خدای قمر بوده و تنها برج قمر نیز تیرماه برابر ذی الحجه ی آن زمان بوده است. از این رو موسم حج و قربانی از نوروز فاصله گرفته است. احتمالا علت آغاز سال اسلامی از محرم در مردادماه نیز همین است. جشنهای آتش در میانه ی تابستان در شمال افریقا یادگار آن هستند. پریدن مردم از روی آتش و سپردن نحوستها به آتش طی این جشنها همان است که ما ایرانیها در آخرین چهارشنبه ی زمستان و در واقع آخرین چهارشنبه ی سال انجام میدهم. نکته ی جالب درباره ی داستان ابراهیم در این است که او در اینجا گوسفند را به جای یک انسان یعنی پسرش قربانی میکند و در ساکایا و ساتورنالیا هم انسان قربانی میشد. اهمیت این کشف را در ادامه درخواهیم یافت.



همانطور که ایام روزه برابر ایام صبر و شکیبایی اصحاب نوح (مومنین) است ایام کارناوال نیز برابر ایام فساد مشرکین در پیش از طوفان الهی است. این فساد در تقویم بابلی دوران حکومت تیامات و شویش کینگو را نمایندگی میکند که در ایام روزه مردوک با آنها در نبرد بود. این دو در عید پوریم یهودیان با عناوین هامن و وشتی ظاهر شدند. نامهای یهودی ظاهرا تحریفی از نام خدایان عیلامی: "هومبان" و "مشتی" هستند. عیلامیان دشمن بابلیان



تصویر: در فاصله ی بین اسفندماه تا اردیبهشت ماه در نقاط مختلف اروپا جشنهای آتش برگزار میشود که در بعضی از آنها عروسی که گاهی نماد زنان جادوگر و گاهی نماد یهودا (یار خائن به عیسی مسیح) است به آتش سپرده میشود. زن جادوگر ظاهراً جای تیامات و یهودا جای شوی او کینگو را گرفته اند. پس عجیب نیست اگر در روایات اسلامی یهودا به جای مسیح به صلیب کشیده شده و قربانی شده باشد. او همتر از هامان مجرم، و مسیح همتای مردخای هستند و جای کینگو و مردوک را گرفته اند. سالم ماندن مسیح از نظر مسلمانان نماد پیروزی بهار در رمضان و شوال است که جرعه ای از آن هنوز در اروپا قابل مشاهده است.

بودند و طبیعی است که در روایت بابلی باب استفاده ی یهودیان، جای تیامات و کینگو را گرفته باشند. قاعدتا بینظمی و هرج و مرج این دوره نزد مسلمین باید در جشنهای شادخواری بلافاصله پیش از رمضان یعنی در ماه شعبان تجلی می یافت. اما از چنین مراسمی در این ماه خبری نیست. در حالیکه شواهدی چند، زاینده شدن مردوک در ایام تیامات را به این ماه مربوط کرده اند. مردوک ایزد صاحب الواح سرنوشت است و شب برات که در یک روایت شب تعیین سرنوشتها است در 15 شعبان واقع است. همین 15 شعبان شب تولد مهدی شیعیان 12 امامی است که همچون مردوک ناجی جهان خواهد بود. مردوک خدای سیاره ی مشتری است و ابوریحان بیرونی ترسیم مشتری در زمان خود را گاه به صورت مردی سفیدپوش و گاه به صورت مردی اسب سوار با شمشیر آخته بیان کرده است (5) که هر دو تصویر یادآور مهدی است. به گفته ی البیرونی، یکی از نامهای عرب جاهلی برای ماه شعبان، "عادل" بوده است (5آ). با این حساب مسلمان از همان ابتدا خود را طرفدار خیر خوانده است و به فسادورزی مشرکین با نفرت مینگرد و تعجبی ندارد که کارناوال شعبان را نداشته باشد. اگر رفتار کسی تعجب آور باشد رفتار مسیحیان است که هم شیوه ی دشمنان نوح و هم شیوه ی پیروان او را در تقویم خود بازسازی و تکرار کرده اند. پاسخ من در اینجا از تحقیق فریزر کاملاً جدا میشود. چون فریزر به دید کاملاً مادی به قضیه مینگرد و به عقیده ی اوشهوترانی یا پرهیزگاری به مناسبت یک واقعه ی مشکوک هر دو



مردوک و تیامات

به یک اندازه ابلهانه اند. فریزر در گفتاری از کتابش با عنوان «جادو و مذهب» مدعی است که مذهب پس از جادو آمده و علت پدیدآمدنش چنین است که انسانها در ابتدا سعی میکردند با جادو باران بیاورند یا در اوضاع طبیعت تغییر ایجاد کنند اما به مرور فهمیدند که جادو همیشه کارساز نیست و تازه آن موقع دانستند که خودشان باران نمی آورند و خدایی یا خدایانی بر جهان سیطره دارند پس مذهب را آوردند. دیدگاه فریزر به حدی ساده لوحانه است که کلا صداقت او را زیر سوال میبرد. وقایع طبیعی پیش از پیدایش انسان هم بوده اند و آدمیزاد برای فهمیدن این که خودش مسئول آنها نیست نیاز به وقت زیادی نداشته است. با این همه فریزر پیروان بسیاری دارد که تاریخ را به شیوه ای مادی تفسیر و اخلاق را یکسره باطل میخوانند به این ادعا که اخلاق زاده ی جهل است. نتیجه ی این حقه بازیها فقط همین بوده که دو هفته ی کارناوال مسیحیان به کل سال آنان انعکاس یافته و نظم جای خود را به بینظمی داده است. پس چاره ای نیست جز این که راه بهتری برای تفسیر دوران بینظمی پیش از نوروز و بازگشت نظم اتخاذ کنیم. شاید نوروز جشن همه ی مردمان نباشد اما تفسیر آن به همه ی انسانهای زمین مربوط میشود. چون در اینجا صحبت حقانیت روابط انسانی در میان است.



سوره ی فرقان و اسطوره ی پیدایش بابلی:

پیش از این از قول ابوریحان بیرونی به نظریه ای اشاره کردیم که بر اساس آن، سوره ی فرقان در ماه رمضان یعنی مصادف با آغاز آفرینش بشر نازل شده است. این سوره گزینه ی خوبی برای چنین ماهی است چون در این سوره مطالبی درباره ی پیدایش جهان از جمله آفرینش جهان در شش روز (آیه ی 59) گفته شده است. اما شاید جالبترین آیه، آیه ی 53 و 54 باشد که در آن گفته شده است: «و او خدایی است که دو دریا را به هم آمیخت که این آب گوارا و شیرین و آن دیگر شور و تلخ بود و بین این دو آب واسطه و حایلی قرار داد که همیشه از هم منفصل باشند و او خدایی است که بشر را از آب خلق کرد...». در این دو آیه فلسفه ای کهن از لوث شرک پاکسازی شده است.

دو دریای شور و شیرین یادآور دو ایزد نخستین: آپسو (ایزد آب شیرین) و تیامات (ایزد آب شور) در اسطوره ی سال نو بابلی هستند. این دو، پدر و مادر خدایان و معادل اورانوس (آسمان) و گایا (زمین/یعنی دنیای مادی) در اساطیر یونانیند. آپسو به دست فرزندش ائا کشته میشود همانطور که اورانوس توسط پسرش کرونوس (ساتورن/زحل) سرنگون و مقطوع النسل میشود. دوران ائا به دوران سخت تیامات (گایا) برخورد میکند که تنها پس از قتل شوهرش قدرت خود را نشان میدهد. او در این مرحله به عیشتار (آفرودیت/ونوس) تبدیل میشود. این در اسطوره ی یونانی دیده میشود آنگاه که با افتادن آلت بریده شده ی اورانوس در دامن دریا (تیامات) آفرودیت (در یونانی به معنی کف) پدید می آید. بدین ترتیب دنیای مادی قدرت جادوگری خود را از معنویت مرده یعنی اورانوس میگیرد و موفق میشود هیولاهایی خلق کند که مهمترینشان کینگو (مارس) منشا انسان و حایل در چهارمین آسمان و مابین مادیت و معنویت و به مثابه ی نخستین موجود است. برای پیدایش تمدن لازم است که این موجود توسط عطارد و مشتری از زهره (تیامات) جدا شود. و این همان خلایی است که در سوره ی فرقان خدا بین دو دریا ایجاد کرده است.

این تناوب دوره های پیدایش در یکی از چند گاهشماری باستان و در دورانی که اعتدال بهاری به جای برج حمل از برج ثور آغاز و بنابراین سال مردادماهی نیز به جای برج اسد از سنبله شروع میشد منعکس شد. برجهای سنبله (تیامات)، میزان و عقرب معرف دوران اورانوس (آپسو) هستند. برجهای قوس، جدی و دلو معرف دوران کرونوس یا ائا هستند. صورت قوس، چپرون اسب-انسان را نشان میدهد که نامش با کرونوس در ارتباط است؛ جدی همان زحل یا ساتورن است که در برجش تولد این خدا جشن گرفته میشود؛ و دلو در بابل باستان ائا را در حال آب ریختن نشان میداد. سه برج بعدی (حوت، حمل و ثور) دوران

کینگو (مارس) هستند. حوت یا ماهی عیشتار (تیامات/آفرودیت) را نشان میدهد. حمل و ثور در ستاره شناسی هندی با خدایان جنگ و طوفان: ایندرا و وایو مرتبطند. وایو گاهی گاو ایندرا خوانده میشود (9). برجهای جوزا (دو پیکر)، سرطان و اسد هم دوران آخر یعنی حکومت مردوک (زئوس) را نشان میدهند. دو پیکر جوزا یادآور مهر و مشتری هستند که در فصل قبل توضیح داده شد.

این گاهشماری مردادماهی احتمالا نیای گاهشماری بابلی است که بعدا به تناسب زیبایی و طراوت سال در بهار، بدان فصل منتقل شده و تغییراتی را در برخی گاهشماریهای عربی در آغاز کردن سال با رمضان سبب شده است. اما تقویم اسلامی گاه شماری ای را که با مردادماه آغاز میشد ترجیح داد ولی جشن را همچنان در رمضان و شوال برگزار کرد تا این که سپس تر برای سوا کردن حساب خود از مشرکین با انداختن ماه سیزدهم، سال قمری را به بی سر و تهی دچار کرد. شباهت مضمون قرآن با اسطوره ی پیدایش بابلی نباید حمل بر این شود که اسلام یک دین شرک آمیز است بلکه همانطور که میدانیم اسلام دشمن درجه ی یک شرک است. منظور این است که مفاهیم فلسفی مهمی وجود داشته اند که مشرکین به اشتباه آنها را در قالب خدایان تعریف کرده اند و این مفاهیم مورد قبول اسلام هم هستند.





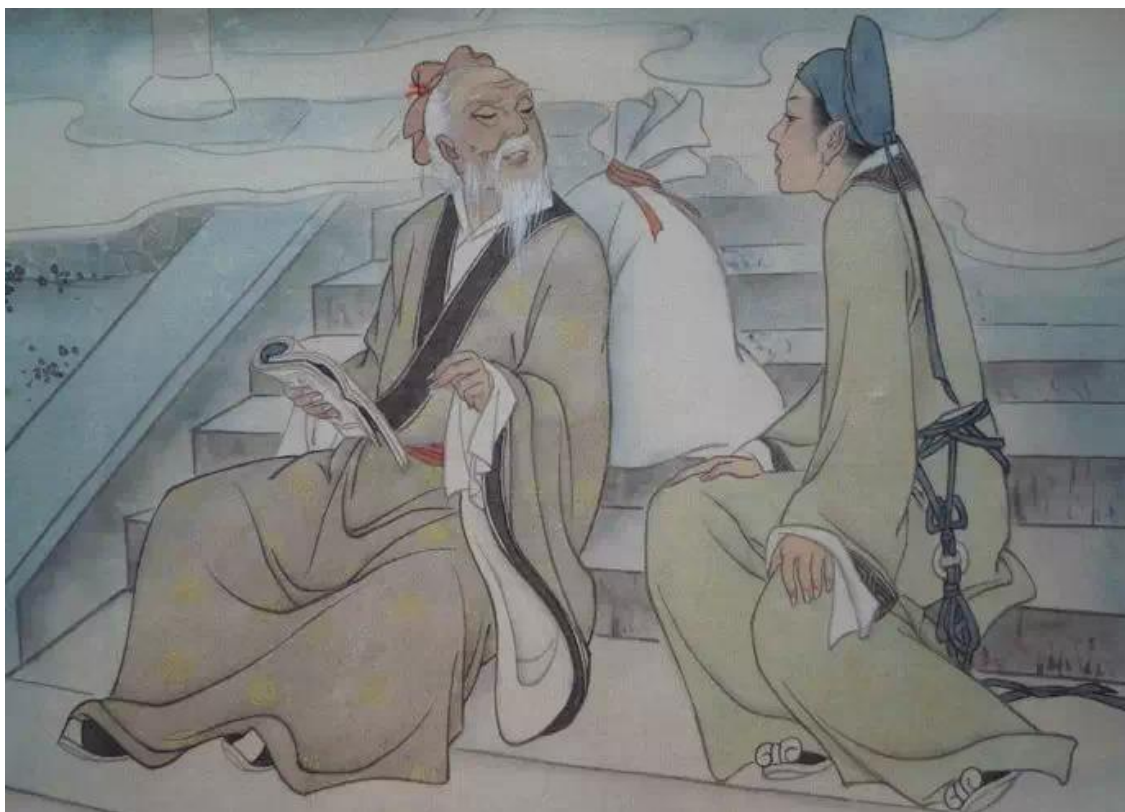
در کمال تعجب، این مفاهیم با مسئله ی هبوط و سرنوشت انسان در ارتباطند که موضوع رساله ی حاضر است.

سال نو و شخصیت بشر:

امید عطایی فرد به دو بیت از زراتشتنامه اشاره میکند که میتواند ثابت کننده ی ارتباط تیامات به عنوان قربانی مردوک (مشتري/هرمزد) با سیاره ی زهره باشد: «شود چیره بر خلق از و نیاز/فزونی بود رنج و درد و گداز/بدان وقت هرمزد نیرو کند/و ناهید را باز زیر افکند» (8).

زهره را یونانیان آفرودیت و بزرگترین عاشق او را آرس خدای جنگ میدانند که سیاره ی مریخ است. پس انتظار داریم که کینگو همان مریخ باشد. احتمالاً در ابتدا قرار بوده که مردوک پسر محبوبش نبو (عطارد) را به درگاه پدرش ائا (ساتورن) قربانی کند اما در انتها قربانی شدن یک گوسفند-هیولای مجرم یعنی کینگو رضایت ائا را جلب کرده است. مجرمی که در سکایا قربانی میشد جانشین کینگوی مجرم بود که همچون کینگو مدت کوتاهی پادشاهی میکرد. شاید فکر کنید که همه ی اینها صرفاً از یک باور ابتدایی قضا-بلا ریشه گرفته است. اما باید به این سوال پاسخ داد که چرا از میان خدایان، خدای جنگ برای قربانی شدن انتخاب شده است؟ یکی از چند پاسخ ممکن پای اخلاق را به میان میکشد. چون از مردم انتظار می‌رود که در سال جدید کدورتها و دشمنیها را کنار بگذارند و روی یکدیگر را ببوسند و با هم مهربان باشند.

آفرودیت (عیشتار/اینانا/ناهید/ایزیس/لیلیت...) الهه ی شهوت است و چنانکه در مقدمه گفتم مادر زمین. از نمادهای او ماهی است چون ماهی شبیه زهدان مادر و مظهر تولد است. "کوتوپیس" به درستی صورت فلکی ستوس (نهنگ) را با تیامات و صورت فلکی اوریون (شکارچی) در مقابل او را با مردوک مقایسه کرده است (9). گیلگمش پهلوان که در مقابل خودخواهی الهه عیشتار ایستاد تنها داستان مردوک و تیامات را تکرار میکرد. او در واقع خود مردوک بود. بنابراین قهرمان انسانی در مرحله ای از زندگانی خود در مقام یک پادشاه جنگجو ظاهر میشود. در داستانهای دیونیسوس هم ردپای جنگ زیاد به چشم میخورد. او سرکرده ی لشکرکشیها بود و معجزاتی چون شکافتن دریای سرخ و رودهای هیداسپوس و اورونتس با عصا، درآوردن آب با عصا از سنگ، مار شدن عصا، و... به وی نسبت داده میشد که اینها همه در کنار این که دیونیسوس در نوزادی در صندوقی روی آب نهاده



تصاویری از افسانه ی تو-تزه چون ،جوانی چینی که به جادوی پیرمردی مرموز ثروتمند میشود ولی ثروتش را از دست میدهد و از سوی مردمی که قبلا دورش میچرخیدند رانده میشود. وی که از مردم عادی سرخورده شده در آخرین ملاقاتش با پیرمرد میخواهد پیرو او شود. شرط این است که در سفری به جهنم در همه ی پیشامدها هیچ حرفی نزند. اما توتزه چون در آنجا پس از تحمل شکنجه های فراوان وقتی شکنجه ی پدر و مادر خود در قالب دو اسب را میبیند به حرف درمی آید. پس از ترک پیرمرد، توتزه چون به میان مردم میرود تا صادقانه زندگی کند. این داستان زیبا را من اکنون بهتر از گذشته درک میکنم. پیام این داستان این است که در رسیدن به روشنی، تحمل یک جهنم عادی است؛ و این که آدم روشنی به میان مردم برمیگردد تا درس خوب بودن را به جامعه بدهد.

شده بود در همان زمان توسط یهودیان به موسی نسبت داده میشد(10). برخی از این معجزات در هند هم آشنا هستند. مثلا کریشنا هم در گذر از رودخانه ی یومنا راه آب را برای خود باز کرده(11) و البته یونانیان و رومیان، کریشنا را دیونیسوس میخواندند. تصویر دیونیسوس جنگجو و پادشاه کمتر شباهتی به تصویر پیامبرانی چون نوح و ادریس دارد. اما چهره های بینابینی در دست هست. مثلا "خیسوتروس" در روایت دیگری از بروسوس. داستان خیسوتروس همان داستان نوح و سیل و کشتی حامل انسانها و جانوران است و به نظر میرسد نام او نیز همان نام "زیوسودرا"(نوح سومری) باشد. به مانند نوح که دهمین پدرسالار است خیسوتروس نیز دهمین پادشاه کلدانیان است. او درست مثل الیاس در انتهای سلطنتش به آسمان صعود میکند و از نظرها غایب میشود. از آنجا که خیسوتروس پادشاه است میتوان حدس زد که در دوران پادشاهی لشکرکشیهایی هم داشته است. او سه پسر دارد: زروان، تیتان و یاپتوستوس. این سه با سه پسر نوح یعنی سام و حام و یافث، و نیز با سه پسر نوح هندی به نام "مانو" که عبارتند از سما، کاما و پرچاپتی، مقایسه شده اند. ولی "دوانه" علاوه بر اینها سه پسر فریدون (در شاهنامه) را نیز با سه پسر خیسوتروس درخور مقایسه دانسته است(13) درحالیکه در داستان فریدون سخنی از سیل و کشتی نیست ولی لشکرکشی فریدون بر ضد ضحاک(مظهر پلیدی) برجستگی خاصی دارد. به نظر میرسد جایی داستان دیونیسوس دو تکه شده و از آن دو داستان متفاوت یکی درخصوص یک پادشاه و یکی درخصوص فرزانه ای که آموزگار است و سر جنگ و ثروت اندوزی ندارد درآمده است. آیا میتوان گفت دیونیسوس پادشاهی است که سپس راه زندگی خود را عوض میکند؟ راز این موضوع در حکایتی است که در داستان خیسوتروس و فریدون و نوح نیامده و این راز، ماهی یونس است. یونس مانند نوح در یک کشتی طوفانی است که سپس در شکم ماهی غولپیکری می افتد و سه روز در آنجا زندگی میکند. همانطور که گفتیم ماهی نماد رحم زن است. بیرون آمدن یونس از شکم ماهی به معنی تولد دوباره ی او است. این ماهی شاید دشمن واقعی دیونیسوس پادشاه است. او ذاتی مادینه دارد و کسی نیست جز تیامات دشمن مردوک، و عیشتار دشمن گیلگمش. پوست ماهی که بر تن او آنس دیده میشود پوست این هیولا است و نماد این است که او برتریهای هیولا را به خود انتقال داده و از جمله با گرفتن روح مادینه ی ماهی دلنرم شده است. شاید اسکندر ذوالقرنین به عنوان یکی از بدلهای گیلگمش(دیونیسوس) در افسانه های اسلامی، در اینجا هم از افسانه ای قدیمی اطاعت کرده باشد. در اقبالنامه ی نظامی، اسکندر و لشکرش به گردابی می افتند که از آن راه فراری نیست. ماهی غولپیکری به این گرداب می آید تا کشتیهای گیر افتاده را نابود و آدمهایشان را بخورد. اما اسکندر ماهی را به بند می اندازد و بند را به کشتی وصل میکند و به همراه

ماهی، کشتی هم از گرداب خارج میشود. گرداب نماد سرگردانی بشر در جهان است و ماهی دشمنی که سبب خیر میشود. بدین طریق است که گیلگمش در ابتدای داستان با انسان- حیوانی به نام انکیدو دمخور است و در پایان با زیوسودرای فرزانه. آنها دو نیمه ی او هستند که در پیش و پس از برخورد با الهه ظاهر میشوند. الهه با کشتن انکیدو، گیلگمش را به سمت زیوسودرا میراند و میشود گفت گیلگمش از این طریق دوباره متولد میشود.



تصویر: "ابیسو" از خدایان هفتگانه ی خوشبختی نزد ژاپنیها که با ماهی مرتبط است

دو پژوهشگر، 10 ماهی "کاره" در اساطیر ایرانی زرتشتی که از درخت زندگی در برابر بزمجه ای دفاع میکنند را از سویی با اوانس و از سویی با 10 آواتار اصلی ویشنو در اساطیر هندی که اولینشان یک انسان- ماهی به نام "متسیه" است مقایسه کرده اند. این دو سپس میگویند که دین باستان ایرانیان و ارمنیان یکی بود ولی ایرانیان بنیانگذار دین خود را

زرتشت و ارمنیان "آنه داتوس" یعنی ماهیزاد میخواندند. ماهیزاد همان اوآنس و بنابر این زرتشت همان اوآنس است (14). اگر چنین باشد میتوان رد دو چهره ی دیونیسوس را در هند یافت. میدانیم که چهار آواتار اصلی نخست ویشنو انسان-حیوان و پنجمی یک کوتوله است. بعدیها که انسانند اولینهایشان یعنی پاراسوراما، چاندراراما و کریشنا همگی جنگجویند ولی آواتار نهم، بودای صلح جو و پیغمبر است درحالیکه دهمی یعنی کالکی که هنوز ظهور نکرده مجددا یک جنگجو خواهد بود. قاعدتا اسطوره ی ماهی جایی بین کریشنا و بودا گیر کرده است.

در این خصوص میتوان داستان "پارادومنا" پسر کریشنا را ذکر کرد که پاره ای از وجود کریشنا و آواتار ویشنو است اما او را آواتار "کاما" خدای محبت نیز خوانده اند که یادآور بودا است. بنابر ویکی پدیای انگلیسی، پارادومنا در بچگی توسط شیطانی به نام "سامبارا"



تصویر: کریشنا ی سیه چرده در جوانی همچون موسی چوپانی میکرد

دزدیده میشود ولی به دریا می افتد و ماهی ای او را میبلعد. ماهی در نزدیکی خانه ی سامبارا صید و بچه سالم از شکم آن خارج و توسط زنی از خانه ی سامبارا بزرگ میشود و در نهایت سامبارا را شکست میدهد. سامبارا نماد دیو نفس است و دیونیسوس (پارادومنا) تنها

پس از ورود و خروج به شکم ماهی بر او غلبه میکند. با این حال پارادومنا در نهایت در جنگی کشته میشود و ما داستانهای مشابه درباره ی مرگ دیونیسوس مهربان شده را خواهیم دید. بلعیده شدن پارادومنا توسط ماهی را میتوان به تبدیل کریشنا به بودا تشبیه کرد. چون آهن تیری که سبب قتل کریشنا شد از شکم ماهی بیرون آمده بود و میتوان گفت که ماهی شیطانی کریشنا را کشت و او پس از آن به بودا تبدیل شد. بوداییها اغلب از دین خود به عنوان دینی که از ابتدا و از هزاران سال قبل وجود داشته یاد میکرده اند (15) بطوریکه میتوان زمان و مکان بودا را به ابتدای انسانیت و زمانی که او آنس معنویت را به انسان آموخت عقب برد.

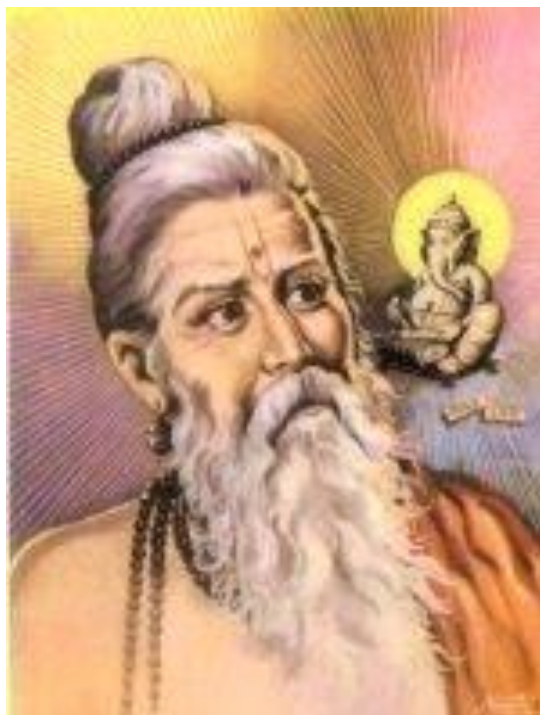


بودا سوار بر یک ماهی-عکس از www.tattoostime.com

یک پیامبر هندی دیگر که نامش با ماهی گره خورده، ویاسه نویسنده ی وداهای چهارگانه و مهابهاراتا است که او را مردی زاهد و دارای عمر طولانی یا جاودانه دانسته اند. درباره ی تولدش نوشته اند که منی شهریاری به نام "واسو" (این نام میتواند با ویشو یا ویشنو ارتباط

داشته باشد) به رودخانه افتاد و ماهی ای که درواقع دختری مسخ یافته به ماهی بود آنرا بلعید. چندی بعد ماهی صید شد و در شکمش یک پسر و یک دختر یافتند. پسر به شهریار "متسیه" نیای متسیه ها بدل شد (متسیه نام آواتار انسان-ماهی ویشنو نیز هست). دختر که در بین ماهیگیران بزرگ شد زیبا بود ولی به خاطر نوع تولدش بوی ماهی میداد. شهریار پراشارای زاهد از دختر خوشش آمد و در ازای ازبین بردن بوی ماهی با دختر درآمیخت که نتیجه ی آن تولد ویاسه بود (13). به نظر من دختری که بوی ماهی میدهد تکرار خود ماهی است و ویاسه را نیز باید ماهیزاد خواند.

جالب این که ویاسه به عنوان نویسنده ی مهابهاراتا درواقع قصه ی اعقاب خود را روایت میکرد. او نیز مثل خیسوتروس سه پسر داشت که پسران دو تن از آنان به عنوان نمایندگان خیر و شر با هم جنگیدند که یادآور جنگ "کرونوس" [=زروان] و "تیتان" در بابل در گزارش رومیان (16) است. زروان و اهریمن خدایان خیر و شر در آیین مانی هستند. اهریمن همان شیطان و تیتان تلفظ دیگری از شیطان است. بنابراین پسر خوب ویاسه برعکس خودش جنگجو است و جنگجویی کالکی به عنوان جانشین بودا را میتوان در همین راستا ارزیابی کرد. داستان سیاوش در شاهنامه نشان میدهد که چرا جانشین بودا بیرحم است؟ سیاوش (دیونیسوس مهربان) که از شور و شهوت نامادریش سودابه (بخوانید الهه ی ماهی)



تصویر: ویاسه و خدای فیل سر به نام گانشا

به توران پناه برده با تورانیان که دشمنان پدرش هستند صلح میکند. اما در اثر سوء تفاهم به دست آنان کشته میشود. پسر او کیخسرو (کوی هوسروئه) به توران حمله میکند و انتقام پدر را میگیرد. او برابر سوشیانت پسر زرتشت و کالکی آخرین آواتار ویشنو است ولی او نیز در انتها به مانند خیسوتروس (شباخت نام این دو احتمالا اتفاقی نیست) پادشاهی را رها میکند و از نظرها غایب میشود. چرخه ی دیونیسوس تکرار میشود.

نظریه ی چرخه ی دیونیسوس درواقع از ملاحظه ی چرخه ی فصلهای سال کشیده شده بود. پادشاهی بدسیرت (نماد پاییز و زمستان) پس از گذر از ماه حوت (ماهی/نهنگ) به خدای مهربان بهاری تبدیل میشد اما کشته شدن این خدا در میانه ی سال به دست دیوان به خزان سال و ظهور یک پادشاه انتقامجوی دیگر می انجامید. چقدر خوب میشد که همه ی ما هر سال در هنگام بهار نوتر و بهتر شویم. نوشدن لزوما بهتر شدن نیست بلکه تنها در صورتی عظمت دارد که همچون بهار طبیعت پربرکت باشد. اما بهار انسانی باید چیزی فراتر از بهار طبیعت باشد. نباید مثل سیاوش و زرتشت و پارادومنا توسط ارتش بدی کشته شود. بلکه باید همچون ویاسه و الیاس جاودانی باشد یعنی بهاری که هرگز خزان نبیند. حالا معلوم میشود که چرا ما ایرانیها در اولین روز بهار ماهی پلو میخوریم. این ماهی نمادی از نفس است که ما باید بر آن غلبه کنیم.



تصویر: بهار در ژاپن-عکس از پینترست

در جستجوی رستگاری:

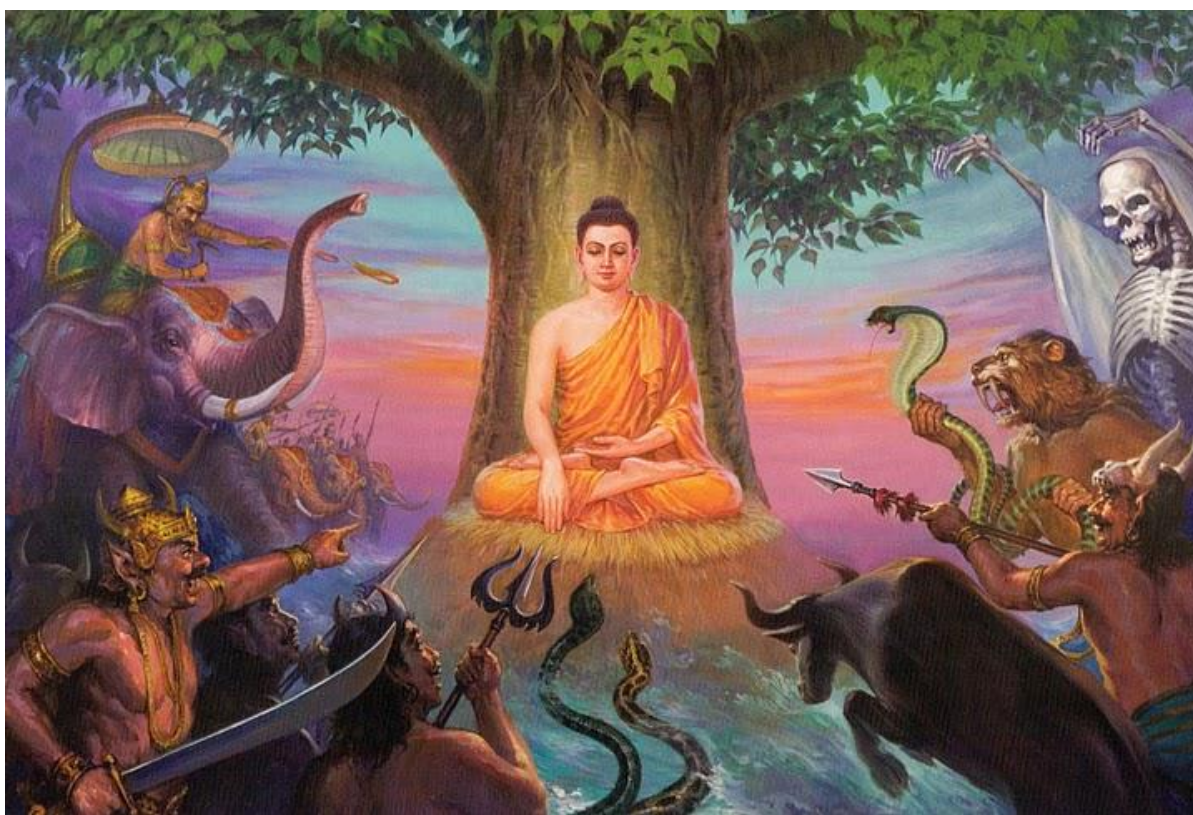
بدین ترتیب پادشاه و حکیم دو نقشمایه‌ی مهم روح بشرند. پادشاه خودخواه است و حکیم قانع. برخورد این دو شخصیت را در داستانها زیاد دیده‌ایم. موسی به حضور فرعون، و ابراهیم به حضور نمرود رسیدند اما هیچ یک در هدایت این جباران توفیق نیافتند. زرتشت در دربار گشتاسب مورد استقبال قرار گرفت اما آموزه‌هایش تحریف شد و مورد سوء استفاده‌ی حکام قرار گرفت. از سوی دیگر گیلگمش پادشاهی بود که به اراده‌ی خود به جستجوی حکیم یعنی "زیوسودرا" برآمد اما از آنجایی که از این ملاقات قصدی این دنیایی یعنی عمر جاویدان داشت به جایی نرسید و ناامید به شهر خود بازگشت. در دوره‌ی اسلامی این داستان به صورت قصه‌ی اسکندر ذوالقرنین – "ایشکودورو" (به کلدانی یعنی پادشاه قدرتمند) یا اسکندر اساطیری (دیونیسوس فاتح) که هرودت و دیگر مورخان یونانی نام او را به صورت "سزوستریس" تلفظ کرده‌اند و داستانهایش بعداً با داستانهای الکساندر مقدونی درآمیخته شده است. درآمده که در جستجوی آب حیات، در تاریکی با خضر نبی همگام شده و چون دست خضر را رها کرده فرصت را از دست داده است.



تصویر: اثری از گنجینه‌ی جیحون که پهلوانی را در حال نبرد با درندگان نشان می‌دهد. تن انسانی او نشاندهنده‌ی زمینی بودن و نیمه‌ی پرنده‌گونش نشان از میل به عروج دارد. دو سر بودن او شاید سرگردانی بین دو خصیصه‌ی پادشاهی (خودخواهی) و پیغمبری (تواضع) را نشان می‌دهد.

در کوشنامه اما کوش پیل دندان که پادشاه ظالم چین است به طور اتفاقی در جنگل با پیری فرزانه روبرو و توسط او به راه راست هدایت میشود. گویی که در داستانهای خاورمیانه، نیمه ی شاهانه و خودخواه ما تنها از سر اتفاق ممکن است به هرمس درون متمایل شود. اما شاید داستان کوش بدین معنی است که باید جنگلی بسازیم تا پیر در آن خانه کند.

در هند، سیدهارتا خوش عاقبت تر بود. او که زندگی پرتنعمی در قصر دارد، پس از مواجه شدن با یک پیر، یک بیمار و یک جسد، به پوچی دنیا پی میبرد و انقلابی روحی در خود حس میکند. کاخ را ترک میکند و به برهمنان میپیوندد. مدتها به ریاضت مشغول میشود اما در نهایت و درحالیکه همه از موفقیت‌های او در ریاضت تمجید میکنند به این نتیجه میرسد که این کار را هم از روی شنیدن تحسین دیگران کرده است. پس ریاضت را نیمه کاره ترک میکند. او سرانجام در زیر درخت بودهی به مقام بودایی میرسد و این آغاز دین بودا است. این درخت بودهی ادامه ای بر درخت پشم زرین یاسون، درخت سیب هیسپریدها، درخت هلوی شی وانگ مو، و گیاه عمر جاوید گیلگمش است. اما از همه ی آنها آسمانی تر است. این درخت روی زمین نیست که اگر بود همه ی ما بودا میشدیم. بلکه همان شجره ی طیبه در آسمان هفتم است. پس میتوان گفت که بودا با ترک گفتن جنبه ی شاهانه و فرمانده ی



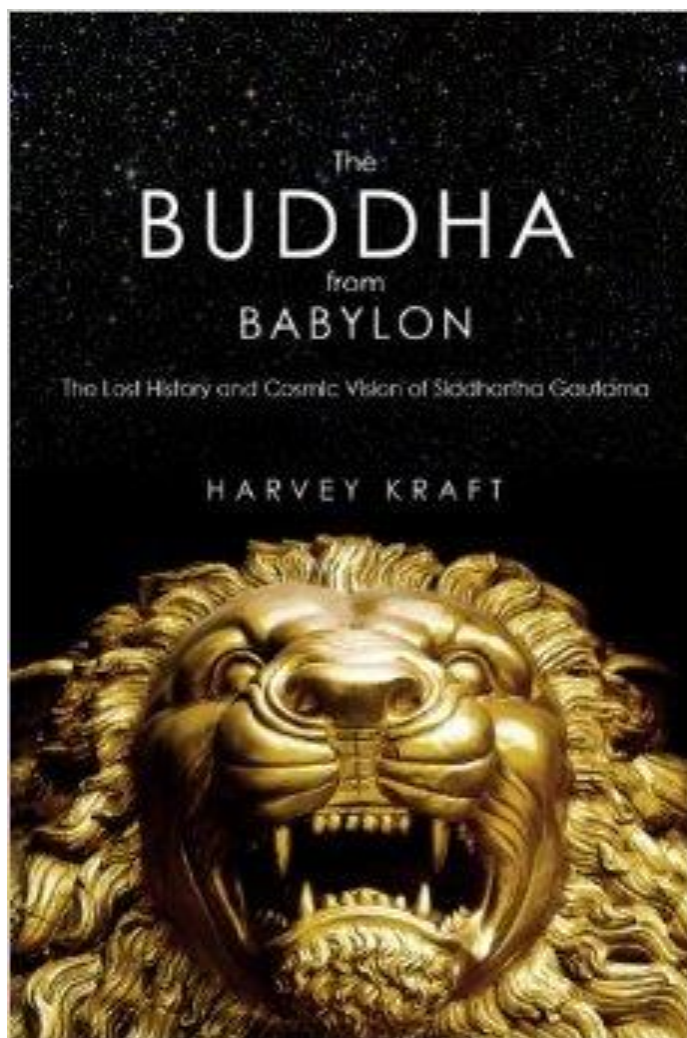
خود برای صعود به آسمان گام برداشته است. در اینجا او بر دیونیسوس شاخدار غلبه کرده است. این همان داستان غلبه ی تزئوس بر هیولای انسان-گاو (مینوتائور) در افسانه های یونان است. این اتفاق در درون لابیرنتی اتفاق می افتد که نماد هاویه و شکم ماهی است. گاو شاخدار هیولایی است که گیلگمش و هراکلس هم بر آن غلبه کرده اند. گاو آسمانی به تصریح متون بین النهرینی به تحریک عیشتار (الهه) به سمت گیلگمش روانه شد. صورت فلکی ثور در آسمان مقابل صورت فلکی جبار (اوریون) که یک پهلوان است قرار دارد. شیر حیوان دیگری است که گیلگمش و هراکلس بر آن غلبه کرده اند. شیر مظهر پادشاهی و مرکب عیشتار است. شاید اینکه در هنر شرق دور گاهی بودا را سوار بر یک شیر تصویر میکنند نشاندهنده ی شکست الهه و تصرف قدرت او توسط بودا (دیونیسوس) باشد. نوشته های اسلامی بیان میکنند که "بوداسف" (بودا) تحت تاثیر پیامبری به نام "بلوهر" به سمت حقیقت و خوردن میوه ی درختی اسرارآمیز رهنمون شد. پس او شاهی بود که هرمس درون خود را یافت. پس از آن بودا دیگر خوی شاهان جنگجو و حیوانات وحشی را نداشت. احتمالاً خدای "ود" در عربستان همو بود. و "ود" یعنی محبت و ریشه ی واژه ی مودت. پس از رسیدن به این مرحله جنگجویی شخص پایان می یابد و دوران مراقبه میرسد. به قول مولانا:

تو نوح بودی مدتی بودت قدم در شدتی/ماننده کشتی کنون بی‌پا و گامت می‌کند: غزل شماره ۵۳۹



بودای دیرین:

اخیرا مطلع شدم که بوداشناسی به نام "هاروی کرافت" در کتاب خود به نام «بودا از بابل» این نظریه را که گئومه (سیدهارتا) همان "گئوماتای مغ" (بردیای به اصطلاح دروغین) که به دست داریوش اول (کبیر) فارسی به قتل رسید میباشد، زنده کرده است. عمده ی تمرکز او بر شباهت آثار هخامنشی و بودایی نخستین است. وی به این نتیجه میرسد که پس از کشته شدن گئومه در ایران، پیروان او به هند میروند و آیین بودا را در آنجا رواج میدهند. این نظریه میتواند نشان دهد که چرا بودا "ساکیامونی" یعنی رئیس قبیله ی سکا (شکا) خوانده شده است. چون سکاها در افغانستان و شرق ایران نزدیکترین قبایل خارجی به هندیان شمالی بودند و این میتواند گواه خارجی بودن دین بودا در هند باشد. اما بدین معنی نیست که گئومه ی تاریخی غرب ایران همان بودای اساطیری هند است. باید توجه داشت که شخصی به نام گئومه وجود نداشته بلکه آنکه کشته شده نامش بردیا و وارث قانونی تاج و تخت هخامنشی



بود که داریوش و دیگر اشراف پارسی، او را نابود کردند و ادعا نمودند که او نه بردیا بلکه شخص دیگری است. این که او را "گئومه" خواندند (که هاروی آن را تلفظ دیگری از گئومه میداند) گواه آن است که او به نام بانی اساطیری فرقه ی خویش خوانده شده: فرقه ای از مغان که با مغان دربار هخامنشی فرق داشتند و روز سرنگونیشان به نام روز مغ کشی جشن گرفته میشد. به نظر من حق با "کنلی" بود وقتی نام گئومه را صورت دیگری از نامهای کادموس و آدم خواند (17). کنلی، لفظ بودا را نیز با "بدا" (جمع: بدیم) در کلدانی به معنی خدا هم مقایسه کرده است (17آ). واژه ی اخیر اگرچه ظاهراً با واژه ی "بت" ارتباط قطعی دارد اما ارتباط آن با مصدر عربی "ب د ع" به مفهوم اختراع و ابتکار، و نیز مفاهیم بدایت و بدو و مبدا و ابتدا درباره ی آغاز و سرچشمه، دور از ذهن نیست. در واقع بودا شدن به معنی آغازی از نو همچون بهار است و نیز به مفهوم تقلید از خالق (مردوک) است که در آغاز بهار، بر اژدها-ماهی تیامات (نماد هرج و مرج) غلبه کرد.

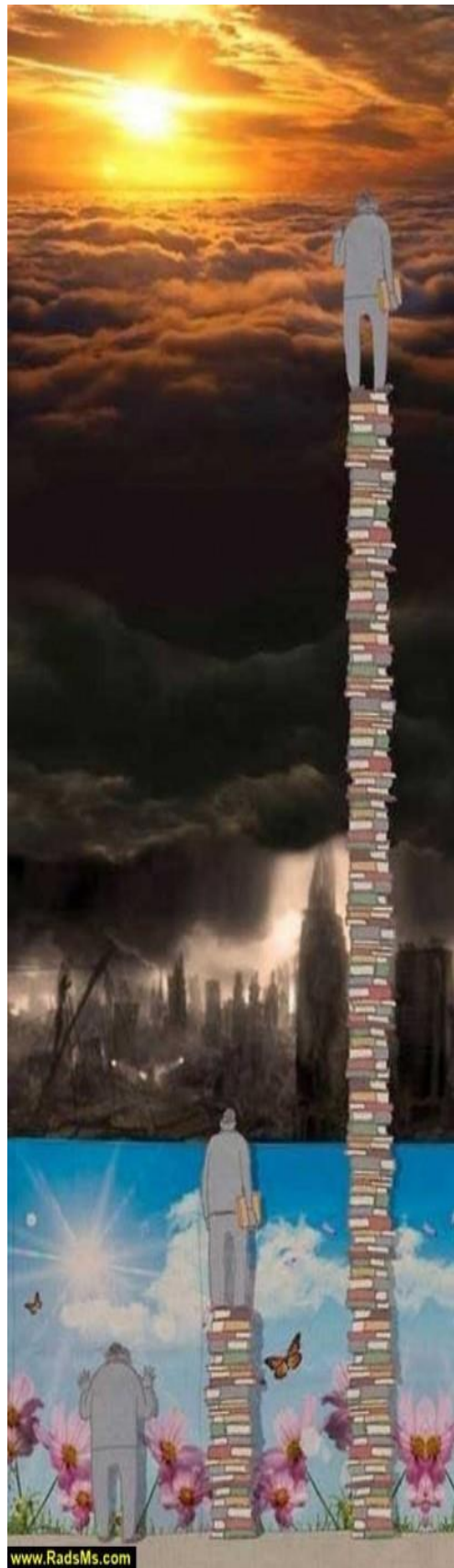


پس بودا آدم است، پیغمبری از روزگاران بسیار دور که با آمدنش مسیر زندگی بشر برای همیشه تغییر کرد. از این رو در افسانه سیدهارتا خوانده شده است یعنی نجات دهنده ی حقیقت جهانی. مادر او "مایا" نام دارد یعنی غفلت. این مادر هفت روز پس از تولد بودا (نماد هفت مرحله ی روشنیابی) میمیرد (مادر هرمس یونانی هم مایا نام دارد). این که زمان او به

قرن پنجم قبل از میلاد آورده شده تنها زمان ورود دین بودا به هند را نشان میدهد نه آن چیزی که از دیرباز بوده است. بودا همان آدم است و از میوه ی عقل خورده است. اما چگونه است که آدم با خوردن میوه از بهشت اخراج میشود و بودا با خوردن آن به بهشت درمی آید؟ در جواب باید معنی بهشت را دریافت. انسان تا وقتی که از دنیا بیخبر است و جز خود و اطراف خود کسی و چیزی را نمیشناسد در یک بهشت به سر میبرد: بهشت جهل و بیخبری. اما همین که آگاه شود و بفهمد دنیا چقدر ظالم است از این بهشت بیرون خواهد افتاد. بودا هم ابتدا در چنین بهشتی بود اما با فهمیدن حقیقت تلخ زندگی آگاه شد. میوه ای که بودا از آن خورد یعنی میوه ی دانایی، به مفهوم مطالعه و کسب دانش از منابع گوناگون است. مطالعه میتواند شما را به معنویت برساند و یا در منجلاب مادیگرایی و جهالت فرو کند. معمولاً گزینه ی دوم بیشتر اتفاق می افتد چون افراد عقل را بیشتر در جهت کسب منافع مادی میخوانند و اگر مطالعه هم میکنند بدین خاطر است. اما عقل همه چیز نیست. برخی از عرفای مسلمان داستان حضرت محمد و جبرئیل را در صعود آن پیامبر به آسمان (معراج) به گونه ی جالبی تفسیر کرده اند. آنها گفته اند از جایی جبرئیل گفت که دیگر نمیتواند بیشتر پیامبر را همراهی کند و بقیه ی راه را او باید خود برود. در این تفسیر، جبرئیل برابر عقل است و معنی این عبارت چنین است که در شناخت خداوند تنها عقل مادی را نباید ملاک قرار داد بلکه یک چیزهایی هست که باید آنها را حس کرد. با در نظر گرفتن این نکته معلوم میشود که میوه ی عقل یا انسان را به جهنم می اندازد و یا پس از یک جهنم کوتاه مدت به بهشتی به مراتب بهتر از بهشت اول میکشاند.



تصویر: مارای شیطان به معارضا با بودا برمیخیزد-عکس از spiritofrebellion.wordpress.com



ادیپ و کادموس:

کادموس چگونه با آدم مرتبط است؟ در این خصوص باید گفت واژه ی جهوتی به صورت یهوه درآمده، یهوه به یوسف، یوسف به "ئوسپا" (نام پادشاه اساطیری آشوری) و ئوسپا با تغییر "س" به "ز/ذ" و سپس "د"، به آدایا (پیغمبر سومری) تبدیل شده است. با تبدیل آسان ب/پ به "م"، آدایا (که واژه های ادب و آداب به مفهوم سنت پدران و اجداد، یادگار نام او در فارسی است) نیز به آدم و آدم به کادموس تبدیل شده است. از طرفی نام آدایا علاوه بر کادموس به صورت اودیپ نیز به اساطیر یونان راه یافته است. عجیب نیست که اودیپ را از اعقاب کادموس خوانده اند. داستانهای این دو کاملاً با یکدیگر قابل تطبیق است. اودیپ نادانسته پدر خود را میکشد و با مادرش ازدواج میکند. ازدواج با مادر، به دنبال غلبه بر یک هیولای مادینه ی شیر-انسان به نام اسفنکس رقم میخورد. پس از مدتی شادکامی، باران بلایا بر شهر ادیپ نازل میشود. کاهنان راز ادیپ را آشکار میکنند، ادیپ چشمهای خویش را میکند و مادرش خود را می کشد. درحالیکه ادیپ شهر را ترک میکند فرزندان او از مادرش یکدیگر را میکشند. در این جا پدر روح است و مادر جسم. ادیپ کسی است که روح خود را وانهاده و به جسمانیت و غلبه ی الهه ای که زندگی مادی او را سبب شده و درواقع مادرش است درآمده است. بیهوده نیست که مادر ادیپ و اسفنکس هر دو خود را میکشند چون هر دو تن یک نفرند. هیولای اسفنکس همان اژدهایی است که کادموس آن را میکشد. کاشتن دندانه های اژدها در زمین سبب درآمدن جنگجویانی میشود که یکدیگر را میکشند و بازماندگانشان از این جنگ خونین، اجداد اسپارتهایند. آنها درواقع فرزندان کادموس از اژدهایند که به مانند پسران ادیپ یکدیگر را میکشند. داستان ادیپ بیانگر آن است که خوشیهای دوران مادیکرایی گذرا است ولی انسان احتمالاً این دوران را از سر میگذراند و بهتر است آن را تجربه ی دوران بعدی یعنی دورانی که به کنده شدن چشمها و بدین طریق غلبه بر شهوت- تشبیه شده است گرداند.

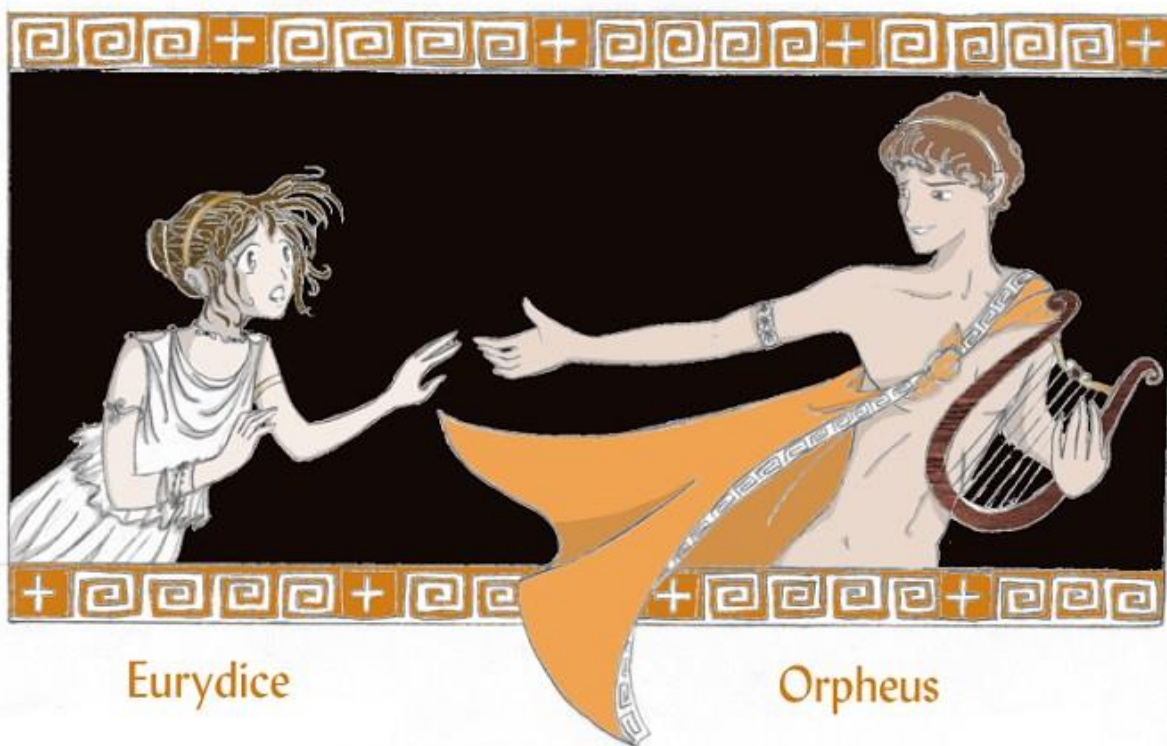
از مهمترین بخشهای داستان کادموس جستجوی او برای یافتن خواهرش اروپا است که توسط خدایی دزدیده و به غرب یعنی سرزمین تاریکی برده شده است. اورفه نیز به جستجوی همسرش اوریدیس به جهان زیرین رفته بود. این زنان بخش زنانه ی انسان هستند که با بلوغ او میمیرد و انسان دلاور سعی میکند آن را بازیابد.

میتوان این خواهر همزاد را با "اچه ریا" الهه ای که "نوما" شهریار پیامبر افسانه ای روم با او مشورت میکرد مقایسه کرد. نوما را الکساندر هیسلوپ در کتاب "دو بابل" خود، تلفظ



شنل قرمزی (عکس از سایت زروچان): شنل قرمزی را میتوان نماد جنبه های زنانه و کودکانه ی بشر با هم دانست که توسط گرگ بزرگسالی بلعیده میشود. قهرمانی لازم است تا شکم گرگ پاره و کودک درون آزاد شود. اسطوره پژوهی به نام "دوان" شنل قرمزی را برابر خورشید دانسته که توسط هیولای تاریکی بلعیده شده و سپس زنده بیرون می آید. او این داستان را همتای بلعیده شدن هرکول و یونس توسط ماهی میخواند:

"Bible_Myths_and_Their_Parallels_in_Other_Religions":t.w.doane-www.forgottenbooks.org-page80



عکس از www.elfwood.com

دیگری از نام "نبو" دانسته است (18) و ما میتوانیم نام او را هم با "نبو"ی کلدانی و هم با "نومو" خدایان انسان-ماهی دوگونه‌های افریقا (مالی) مقایسه کنیم. میگویند نوما در ازای دریافت راهی برای در امان ماندن از آذرخش ژوپیتز، قربانیهایی شامل سر پیاز، مقداری موی انسان و جان یک ماهی تقدیم داشت (19). قربانی ماهی نمادی از قربانی کردن نفس است و بدین معنی است که تنها با غلبه بر هیولای درون یعنی الهه ی قلابی و موکل لذتهای مادی و خودخواهی میتوان از خشم خداوند ایمن شد.

تا از موضوع دور نشده ایم درباره ی قربانی موی بشری توسط نوما هم چیزی بگویم. آیا داستان شمشون پهلوان (بدل عبرانی گیلگمش) را شنیده اید که قدرتش در موهایش بود و وقتی معشوقه اش دلیله (بدل الهه ی شوم) موهایش را تراشید، به بند افتاد و کشته شد؟ گفته میشود هراکلس سه روز در شکم ماهی افتاد و وقتی از آنجا بیرون آمد کاملاً طاس شده بود (20). میتوان گفت هراکلس هم همراه موهایش جنگجوییش را از دست داد. آیا این به معنی پایان زندگی هراکلس یا شمشون جنگجو به دست یک زن-ماهی و تبدیل او به بودای مهربان

کچل نیست؟ من حتی فکر میکنم واژه ی "طاس" در زبان خودمان با نام "توٹ" (تلفظ دیگر "تھوت" هرمس مصری) مرتبط باشد. آیا این، همتای مرگ انکیدو (دوست پهلوان و حیوان مانند گیلگمش) در داستان گیلگمش و پس از آن، همصحبیت شدن گیلگمش با زیوسودرای حکیم (نوح سومری) نیست؟ آری! هراکلس و بودا دو چهره ی دیونیسوسند همانطور که انکیدو و زیوسودرا دو شخصیت گیلگمش را نشان میدهند. قربانی کردن مو یعنی قربانی کردن خشونت و خودخواهی درون همانطور که قربانی ماهی یعنی قربانی نفس.

در یک افسانه ی بودایی، پسر شاه اژدها به شکل ماهی ای درمی آید اما توسط ماهیگیری صید میشود و از آنجا که در اسارت قادر نیست به شکل اژدها درآید در بازار ماهی فروشی به حراج گذارده میشود. خواهر او کسی را میفرستد تا او را آزاد کند اما آن شخص مورد تمسخر مردم قرار میگیرد. در این هنگام، بودیستوا "آوالو کیتشوارا" از راه دور مردم را صدا میزند و آنها را از خرید ماهی منصرف میکند و پسر اژدها نجات می یابد (صفحه ی لونگ نو در ویکی پدیای انگلیسی). این افسانه احتمالاً با یک اعتقاد چینی درباره ی اینکه ماهی کپور رود زرد میتواند در زمان گذر از جایی به نام "دروازه ی اژدها" به اژدها تبدیل شود ارتباط دارد. باید توجه داشت که اژدها در چین جانور مقدسی است و تبدیل ماهی به



اژدها کمال موفقیت او است. ماهی را چینیا "یو" مینامند و جالب این که دروازه ی اژدها نیز توسط امپراطوری اساطیری به نام "یو" ی کبیر ساخته شده است (صفحه ی ماهی در اساطیر چینی در ویکی پدیای انگلیسی). ظاهرا یوی کبیر یک انسان-ماهی و درواقع او آنس چینیا است. او رام کننده ی سیلابها است. این سیلابها و آبهای مهاجم را میتوان با گرداب اسکندر و هاویه و دودلی انسانی مقایسه کرد. بنابراین، یوی کبیر همچون یک پیغمبر درونی، ماهی درون (نماد شهوات) را به اژدهایی و ارسته تبدیل میکند.



یوی کبیر: رام کننده ی سیلابها-تصویر از پینترست

خدای کودک:

بودا شدن همیشه به مفهوم پیرتر شدن نیست. بلکه تشبیه آن به تولد دوباره، مفهوم کودک یا جوان شدن را در خود دارد. به نظر میرسد از زمانی تصویر خدای کودک رایج شده است. دیونیسیوس تراسی-یونانی موسوم به زاگرتئوس که در کودکی توسط تیتانها تکه تکه شد را رومیان باکوس میخواندند که ظاهرا بی ارتباط با "باخه" در فنیقی به معنی عزادار شدن نیست (21). مسی، چندین واژه نزدیک به "باک" در زبانهای اروپایی می یابد که معنی کودک میدهند. (22) من به اینها واژه ی "بچه" در فارسی و "بیضه" (تخم) در عربی و



erowell 1/2

dionysus by titaniumstarfish - deviantart

"بج" (تخم برنج) در گیلکی (که واژه ی بیجار به معنی مزرعه ی برنج از آن می آید)، و نیز "بکاء" عربی به معنی گریه کردن (کاری که از بچه ها انتظار داریم) و بوک (بغض) در گیلکی و خود "بغض" عربی را اضافه میکنم. مسی در ادامه واژه های بغ و بعل به معنی خدا را با باک مرتبط میکند و از آن ارتباط "بار" سامی به معنی پسر را با باک درمی آورد. تبدیل بعل به "بغ" از طریق اضافه شدن "ب" (عربی باستان) به معنی پسر به "ایل" معنی خدا به واسطه ی اضافه و کسر شدن عادی "ر/ل" در زبان های باستانی اتفاق می افتد. "بقر" (گاو) (با تبدیل "ل" به "ر") که صورت حیوانی عمده ی بعل است، و "بغل" که پیشتر ارتباط آن را با خدا (بعل) نشان دادیم در همین راستا قرار دارند (تبدیل "ر" و "ل" به

هم در زبانهای باستانی عادی بوده است). بعل پس از تبدیل به "بل" به "بلوک" نزدیک شده که به صورت "پلوگ" در اکدی و "بولوگو" در آشوری هر دو به معنای تقسیم شدن دیده میشود و چون شعبه شعبه شدن درباره ی آدمها هم صادق است معنای قبیله هم یافته که مسی "بلغار" ترکی را از آن میداند(23) و من نام قوم "بلوچ" را هم به آن اضافه میکنم. البته مسی توضیح نمیدهد که چرا واژه ای برای خدا به تقسیم شدن ربط پیدا میکند. ولی من فکر میکنم دلیل اصلی تکه تکه شدن خدا(باکوس) توسط شیاطین است. من ضمنا واژه ی بلوغ به معنی بزرگ و باتجربه شدن و بلع(خوردن؛ یعنی کاری که با دیونیسیوس شد) را هم با نام بعل مرتبط میدانم. همچنین واژه ی سومری "بار" و عربی "برق" به معنی درخشیدن را که ویژگی خدایی است، و فعل "برک" در عربی که ریشه ی برکت و مبارک و باراک است. آشوریان به بچه "نینو" میگفتند(واژه های نینی(بچه) و ننو(گهواره ی بچه) در فارسی با این واژه در ارتباطند). نینو از "نین" به معنی پرستیدنی می آید (چنانکه واژه ی ننه(مادر- مادر بزرگ) هم در فارسی به معنی خدای مونث (نین+تای مونث ساز) و نشاندنده ی مقام والای مادران است). بدین ترتیب، خدای کودک که نفی خودپرستی انسانها و خصوصا شاهان است تقدسی ویژه داشته است.



تصویر: امپراطور تیبریوس در حالیکه فیگور مخصوص ژوپیتر(خدای اعظم رومیان) را به خود گرفته است. خود خدا پنداری امپراطوران رومی مثل اعلاى خودخواهى و بندگى نفس در انسانها است. مگر نه اینکه بیشتر ما همیشه حق را با خودمان میدانیم؟

رسیدن مظهر شاه به مظهر کودک یا نوجوان از قسمتهای مهم اساطیر است که نمونه ی دیگر آن در یونان، داستان گانیمد پسر زیبایی است که زئوس بر او عاشق شد و عقاب خود را برای دزدیدن او فرستاد و او را ساقی خدایان کرد.



نظیر این روایت، روایت "جذیمه ی ابرش" و خواهرش "رقاش" و "عدی ابن نصر" است که طبری و ابن اثیر و دیگران نقل کرده اند. به نوشته ی ابن اثیر، "جذیمه" از نخستین عادیان و از فرزندان "امیم ابن لوذ ابن سام" بود که پادشاهی عراق را داشت (24). وی به جوانی نیکوروی به نام عدی ابن نصر عاشق شد و او را از قبیله اش به غنیمت گرفت و شرابدار خود کرد. "رقاش" خواهر جذیمه عاشق عدی شد و پس از مست کردن برادر، از او اجازه ی ازدواج با عدی را گرفت. وقتی جذیمه به عقل آمد و قضیه را دانست ناراحت شد و عدی نیز از ترس گریخت و اندکی بعد در ماجرای به قتل رسید. جذیمه پسر خواهرش از عدی را

گرامی داشت و او را جانشین خود کرد. این پسر به نام "عمرو" در نوجوانی توسط جنیان ربوده شد و جذیمه دلتنگ گشت تا این که پس از مدتی در بیابان پیدا و سبب شادمانی داییش شد.

"ژوزف شلهود" در مقاله ی «ساختارهای اندیشه ی اسطوره ای اعراب» این داستان را به دلیل رسیدن حکومت از دایی به خواهرزاده ، یادگار دورانی بس دور که در آن، مادرتباری رایج بود میدانند(25). حال میتوان جذیمه را با مشتری، عدی را با عطارد ، و رقاش را با زهره مقایسه کرد. همچنین کشته شدن عدی و ادامه ی زندگی او در قالب پسرش عمرو (عمرو عطاردی است که مجددا از جهان زیرین بیرون آمده)، قابل مقایسه با دزدیده شدن عمرو توسط جنیان(رفتنش به جهان زیرین؟) و دوباره پیدا شدنش و غم و شادی جذیمه از این وقایع است که جملگی یادآور رابطه ی مردوک و نبو است. این همان داستان اورفه است که به جستجوی کودکی خود یعنی زمانی که با اوریدیسه(نیمه ی زنانه) بود برمی آید.

درخت زندگی:

داستان اورفه علاوه بر اوریدیسه با "کالائیس" جوان هم رقم میخورد. کالائیس (معشوق اورفه) یکی از برادران بوریاد(دو پسر بورآس خدای باد) به شمار میرود و برادرش "زتس" نام دارد. آنها بیشتر به خاطر این که غذایی را که هارپیاها(موجودات نیمی زن نیمی پرنده) از "فینیوس" پیر میدزدیدند به او برگردانده و هارپیاها را متنبه کردند معروفند. بنابراین با معاش مردم ارتباط دارند و باید بیانگر قوای طبیعت باشند. از این رو من حدس میزنم کالائیس با "کلا" عربی به معنی گیاه و سرسبزی ارتباط داشته باشد. نام زتس احتمالا با این واژه های عربی: "صد": دشت و دره؛ "زاد": روییدن و رشد کردن؛ "سعد": نام گیاهی؛ "سبت": نام گیاهی؛ و "سبط": درختی که شاخه های بسیار در یک ریشه داشته باشد؛ و نیز واژه ی فارسی "سبز" ارتباط دارد و احتمالا به صورت "سدوس" (قبای سبزرنگ) از یونانی به عربی بازگشته است. اما ارتباط عرفانی اورفه با سرسبزی طبیعت در چیست؟ در اینباره کافی است در نظر داشته باشیم که "زتس" بیش از واژه هایی که نام بردیم با "ذات"(نفس) و "ضاد"(قوم عرب) ارتباط دارد یعنی نماد انسان نیز هست. قاعدتا کالائیس معشوق اورفه هم نماد بشر است. اما گیاه چه ربطی به بشر دارد؟ به تصور باستانی درختان و گیاهان انرژی خورشید را در خود دارند و این انرژی با آتش گرفتن چوب آزاد میشود. انسان به مانند گیاه انرژی خدایی را در خود دارد و اورفه به مانند یک موزیسین

همچون سازی انسان را به مناجات دلنشین وامیدارد که از این طریق انرژی آزاد میشود. پس کالائیس چنگ اورفه و نی کادموس است و نامش زتس که به لغت "ساز" در فارسی بدل شده است لغتی که ارتباطش با "کاسو" خدای ایرانی احتمالا تصادفی نیست. شاید ندانید ولی ما ساز درختی هستیم که گیلگمش نابود کرد.



یکی از جالبترین بخشهای حماسه ی گیلگمش داستان درخت زندگی است. این درخت مقدس که هولوپو نام دارد در اثر باد جنوب ریشه کن میشود به طوری که درخت روی آب شناور میشود. اینانا که الهه ای است درخت را از آب میگیرد و در باغ مقدسش در اوروک میکارد. هدف این است که بعدا از این درخت، مسندی و تختخوابی برای الهه ساخته شود. ده سال بعد درخت قد کشیده تنومند شده است. اما وقتی اینانا میخواهد آن را بیفکند مار دور ریشه های درخت میپیچد و مرغ ایمدوگود (آنزو) در نوکش لانه میکند و لیلیت (دیو ماده) در تنه اش ماوا میگزیند. اینانا از گیلگمش یاری میطلبد. گیلگمش مار را میکشد و مرغ را به کوهستان و لیلیت را به بیابان فراری میدهد. سپس به یاری همراهانش درخت را از ریشه میکند و شاخه هایش را می برد و به اینانا میدهد.

بسیار جالب است که نگهبانانی که برای درخت ظاهر میشوند دقیقا مظهر خدایان عربستان که عمده ترین خاستگاه ملت‌های بین النهرین است میباشند. مار نماد خدای "ود" است. انزو بیشک همان عنقا است و لیلیت که عربیش "الایله" میشود، همان لات است که از بت‌های معروف عصر جاهلی است. شکست اینان در حمایت از مظهر عرفان یعنی درخت در مقابل الهه‌ی لذت‌های مادی نمادی از شکست طبیعت در مقابل تمدن است. این شکست توسط گیلگمش تحمیل میشود یعنی کسی که یکی از مهمترین کارهایش کشتن هومبابا غول حامی جنگل سدر است که مانع از بریدن درختان توسط مردم میشد. گیلگمش همچنین ورزاو آسمانی که نماد بلایای طبیعی نازل شده بر مردم است را از پا درمی آورد. قطع کردن درخت هولوپو غم‌انگیزترین و غیرقابل دفاع‌ترین حلقه از این زنجیره است که اثرات مخربش بلافاصله پس از قطع شدن درخت ظاهر میشود. متنی عتیق داستان را چنین گزارش میدهد:



«گیلگمش از کنده ی درخت برای خود "پوکو" [=طبل] میسازد و از شاخه هایش "مکو" [=چوب طبل] پوکو را مینوازد و به میدان بزرگ میبرد. با نواختنش... پوکو را بیرون... به میدان بزرگ میبرد. (در میان) جوانان شهر که با پوکو بازی میکردند (بر پوکو میکوفتند) (گروهی از) فرزندان بیوه زنان... مینالند که "آه گردنم، آه کمرم". جوانی که خواهری دارد (از خواهرش میخواهد که) برایش آب بریزد. در شب، جوان جایی را که پوکو را همانجا نهاده بود، نشانه گذاری کرد. او پوکویش را که در جلوی آویخته، برد و در خانه نهاد. در سپیده دم، همانجایی که نشانه گذاری کرده بود، به اتهامی که بیوه زن زد، و بر اثر گریه و زاری دختر جوان، پوکو و مکویش در دوزخ فرو می افتند.» (26).

متن بسیار گنگ است. ظاهراً در زمان خود قصد نداشته چیزی یاد بدهد بلکه فقط میخواسته یادآوری کند. عبارت دیگر، مردم همه این داستان را بلد بودند. ولی ما که جزئیات را نمیدانیم از آن چه میفهمیم؟ معلوم است که گیلگمش با پوکویی که از درخت زندگی ساخته یک جشن و پایکوبی به راه انداخته که جوانان را از خود بیخود کرده و از این طریق، سبب آزار رسیدن به کودکان و دختران جوان شده است، پوکو و مکو هم به کیفر این عمل به دوزخ فرستاده شده اند. داستان در ادامه شکل آشنایی پیدا میکند: انکیدو (دوست گیلگمش) برای باز یافتن طبل به دوزخ رهسپار میشود. گیلگمش به او انذار میدهد که با مردگان سخن نگوید، وگرنه در دوزخ خواهد ماند. اما متن بدون این که دلیلش را بگوید تنها مطرح میکند که انکیدو در دوزخ بند شد. گیلگمش به شفاعت خدایان موفق شد انکیدو را از دوزخ نجات دهد. انکیدو از شکافی در زمین بدون طبل و چوب آن بیرون آمد.

آیا رقص جوانان با طبل گیلگمش نیای جشنهای وحشیانه ی دیونیسوسی نیست؟ و نیز آیا سفر انکیدو به دوزخ، نسخه ی نخستین سفر اورفه به دوزخ محسوب نمیشود؟ آیا در صورتهای جدیدتر داستان، طبل انکیدو که هدف بود، جای خود را به چنگ اورفه که تنها وسیله است و نه هدف، نداده است؟ آیا هدف جدید یعنی اورفیدیسه (همسر اورفه که وی میخواست از دوزخ درآوردش) همان حکمت (سوفیا) نیست که فیلسوفان همه ی عمر در جستجویش بوده اند؟ آیا شکست اورفه در جستجویش، به معنای درماندگی و ناامیدی باستانیان در بیرون کشیدن حکمت از دنیای مردگان نیست و بین این ناامیدی و زوال شکوه بین النهرین درست در زمانی که فیثاغورس کیش اورفه را احتمالاً از بین النهرین به مدیترانه برد چه ارتباطی وجود دارد؟ "بلان" نکته های مثبت و منفی قضیه را با هم میبیند. به نظر او در سیر داستان از گیلگمش و انکیدو به اورفه: «پهلوانی زورمند و خام و خشن، جای به گونه ای تروبادور، سراینده ی عشق شیفتگی سپرده است. گیلگمش، خودکامه ای دیونیسوسی، و اورفه، شهید، گواه

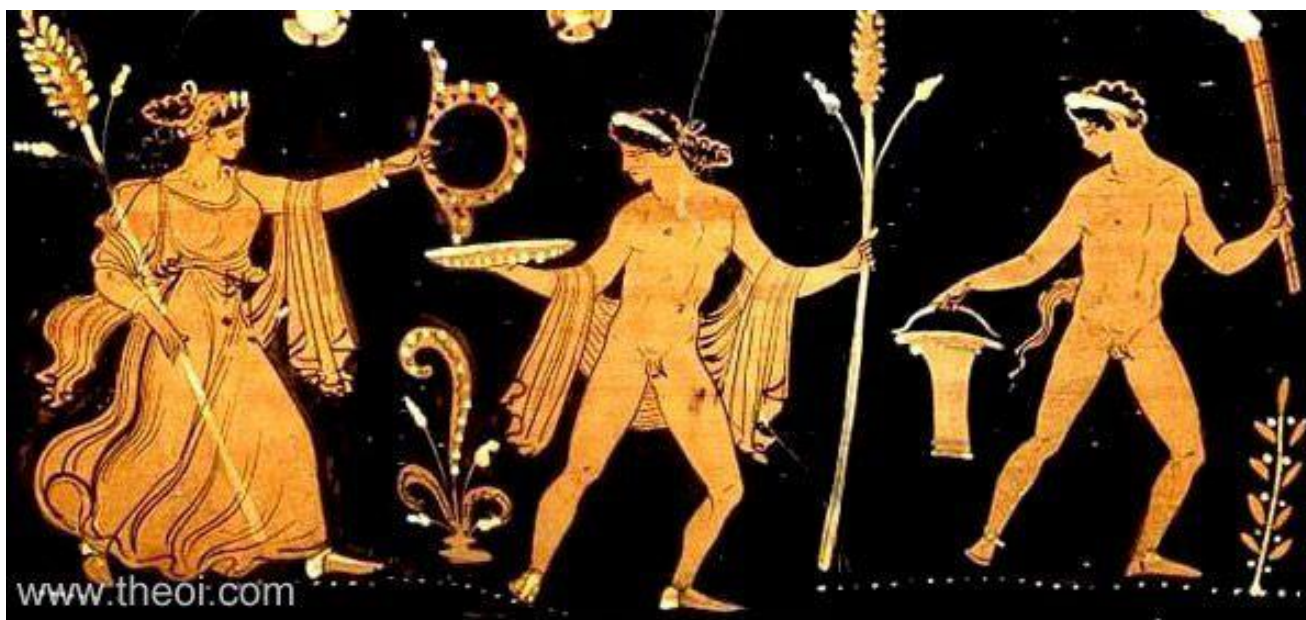
حقیقت. اورفه چون دعوت "باکانتها" زنان طبل نواز را برای کامرانی نپذیرفت آنان وی را در مراسم کارناوالی تکه تکه کردند و از هم دریدند. شیطان از گریبان دیونیسوس سر بر میآورد. اگر دیونیسوس "خدای مثله کردن" است (ژیزار)، اورفیس از این خونریزی روباز بیپرده میترآود و اسرار و آموزه اش در جاودانگی روح، زمینه ساز انقلاب بعدی، انقلاب مسیحیت است... آیا حماسه خوانان با مجازات گیلگمش در شعر، انسانهای پیشین و نمونه ای آرمانی پهلوان و جنگجوی قدیم را از همان آغاز ظهورشان ملامت نمیکنند؟ همچنین چه کسی کیش اورفه پرستی را می آفریند و میپراکند جز برادران همکاست [=طبقه] اش (طبقه ی بسته ی منفصل) یعنی مناقبخوانان و حماسه سرایان که آن کیش را وسیله ای آرمانی برای پخش و نشر ارزشهای نوین می یابند؟» (27)

درباره ی دیونیسوس گفته اند که که کودکی بود از زئوس که توسط خویشان پدرش (تیتانها) تکه تکه شد و مردم سالانه برای او و این واقعه مراسم میگرفتند و قربانی میدادند. به گفته ی فریزر، «در عین حال که تاک با خوشه هایش بارزترین شخصیت دیونیسوس بود او خدای درخت به طور مطلق نیز محسوب میشد. بنابراین میثونیم که تقریباً همه ی یونانیان برای "دیونیسوس درخت" قربانی میکردند» (28). فریزر این را با ذکر شواهد نشان میدهد. بنابراین دیونیسوس میتواند هومبابا (غول جنگل سدر)، و نیز روح درخت زندگی باشد که هردو را گیلگمش و همراهانش از بین بردند. دیونیسوس همچنین میتواند تجسم ورز او آسمانی باشد که گیلگمش و انکیدو کشتندش. چرا که به گفته ی فریزر، تجسم دیگر دیونیسوس گاو بود: «او اغلب به صورت حیوان بخصوص گاوانر یا دستکم با شاخ آن، تصور و تجسم میشد. از او با عبارات "گاوزاد"، "گاو"، "گاو شکل"، "گاو صورت"، "گاو سیما"، "گاو شاخ"، "صاحب شاخ"، "دوشاخ" و "شاخدار" یاد میشد. معتقد بودند که لااقل گاهی به صورت گاوانر ظاهر میشود... بنا به اسطوره، تیتانها او را در شکل گاو تکه تکه کردند و کرتیها هنگام نمایش مصائب و مرگ دیونیسوس، گاو زنده ای را با دندان تکه تکه میکردند.» (29) کودک بودن دیونیسوس هم یادآور ادیت شدن کودکان در جشنی که گیلگمش با پوکویش به پا کرد میباشد. به نظر میرسد تمام قربانیان گیلگمش در شخصیت دیونیسوس جمع شده اند.

بنابراین دیونیسوس همزمان تجسم روح درختان و روح حیوانات، و کودکسال است. کشتن دیونیسوس که به منزله ی غلبه بر طبیعت است در واقع غلبه بر دوران کودکی نوع بشر نیز محسوب میشود. برخی انسانها یاد گذشته را گرامی داشته دیونیسوس را خدا خواندند و برایش مراسم گرفتند. اما تنها میراثی را که از دوران دیونیسوس نگه داشته بودند توحشی بود که خود وی قربانیش شده بود و این توحش در مراسم جمعی تکه تکه کردن گاو یا بزی



تصویر: تابلو زنان باکانت اثر "لورنس آلمان". این زنان، پیروان دیونیسوس و به "زنان دیوانه" نام بردار بودند.



دیونیسوس، یک ساتیر و یک زن باکانت

زنده و خام خوردن آن در جشن دیونیسوس به چشم می آمد. احتمالش بسیار است که زمانی در این مراسم به جای حیوان، کودکی را میکشیدند. به هر حال در کل کیش دیونیسوسی خشونت‌ی شهوت آمیز برای تکه تکه کردن زیبایی و آرامش، بخصوص زیبایی و آرامش کودکان به چشم میخورد.

جشنواره هایی نزدیکتر به اصل، تا قرن‌ها بعد، در آلمان و دیگر نواحی اروپا برگزار میشدند که داستان شکار "مرد وحشی" یا "مرد برگپوش" را روایت، و اغلب کودکان یا جوانان آنها را اجرا میکردند: شخصی خود را با شاخ و برگ درختان میپوشاند و به شکل غولی جنگلی در می آمد و دیگران او را میکشیدند یا دستگیر میکردند. (30) این مرد وحشی، آدمی را به یاد هومبابا می اندازد. انگار هومبابا بعد از هزاران سال، هنوز در خاطره ها مانده بود. اما قاتلش گیلگمش این شانس را نداشت. او از حافظه ها محو شد تا اینکه این اواخر، اسناد خط میخی مکشوفه دوباره زنده اش کردند. شاید مرگ هومبابا به دست گیلگمش آنقدرها هم که سومریها فکر میکردند حقیقت نداشت. به عبارت دیگر مردم حتی تا قرن بیستم هم از قوای مرموز طبیعت و همزاد هومبابا میترسیدند و در یک مراسم صوری ادعا میکردند که بر این قوا غلبه کرده اند تا دل خود را خوش کنند.

اما یک موضوع حقیقت داشت: درخت زندگی، درخت مقدس، دیگر روی زمین نبود و به دنیای دیگری منتقل شده بود. شاید شجره ی طوبی نام جدید آن بود. دیگر سعادت در این دنیا دستیافتنی بود. عامل این فاجعه ، گیلگمش یعنی بااراده ترین انسان جهان اسطوره ها بود: نمادی از اراده ی انسانی که اگر نیچه در سومر میزیست بیشک او را ابرمرد مورد نظر خود میخواند. اراده ی انسانی (گیلگمش) با سرسپردن و اطاعت کورکورانه نسبت به لذتهای مادی (اینانا) آدمیان را به مسیری سخت و صعب انداخت. گیلگمش اینقدر خودخواه و بااراده بود که حتی به جنگ خدایان رفت. آدمیان پس از او همچون خودش به خدایان بی اعتماد ماندند با این تفاوت که آنها برخلاف گیلگمش قهرمان نبودند و از پس مکر خدایان انتقامجو بر نمی آمدند. برای گیلگمش قطع درخت زندگی چیز زیاد مهمی نبود. اما برای مردم دیگر چرا.

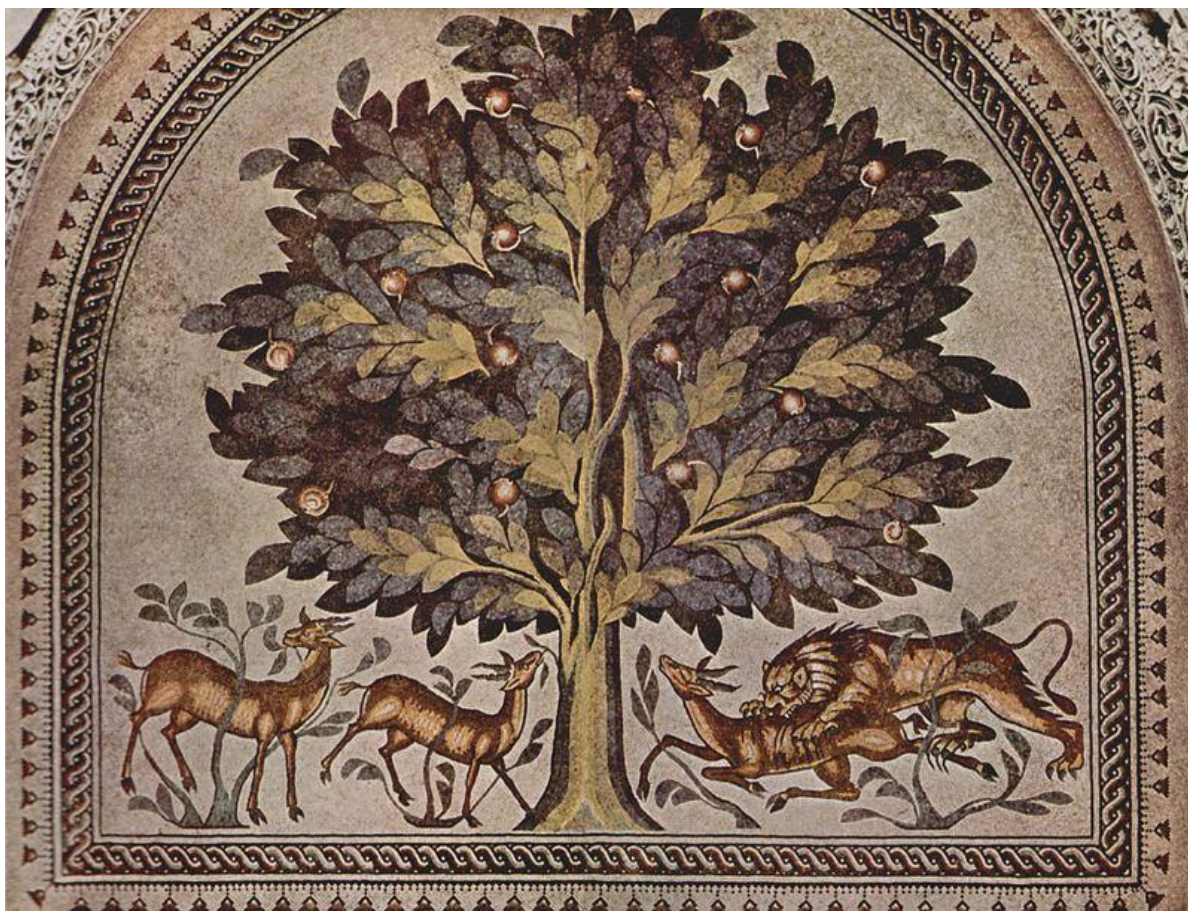
پس گیلگمش قهرمان خورشیدی که به جستجوی دوست خود به جهان زیرین رفته بود اورفه (ارپه ی فنیقی) لقب گرفت به معنی خورشید در حال غروب، چرا که آخرین درخشش یک دوران روشنی بود. او درخت زندگی را قطع کرده و از آن ساز ساخته بود. و همچون اورفه نوازندگی کرده بود. این ساز، خود بشر بود. اما ساز (انسان) همانطور که در دست پیروان اورفه قرار میگرفت توسط باکانتها یعنی پیروان دیونیسوس که معادل دقیق دیو نفس است



یگدراسیل یا درخت کیهانی در اساطیر اسکاندیناوی-تصویر از پینترست

(چقدر واژه های دیونیسوس و دیو نفس شبیه همنند؟! هم به صدا درمی آمد. مرگ اورفئوس به دست زنان باکانت رقم خورد و خوبی به دست بدی از بین رفت. این زنان همان هارپیاها

هستند که تغذیه ی مردم را با از بین بردن محصولات مختل میکنند. اعمال بد مردم است که به این نیروهای مخرب طبیعت قوت میدهد. در قرآن اقوام مختلفی نام برده میشوند که به دلیل کفران نعمت هدف عذاب خداوند قرار گرفتند و برکت از آنها ساقط شد. امروزه ثابت شده که عربستان در دورانهای قدیم آب و هوایی بسیار بهتر از امروز داشته و خشکسالی تدریجی آن از مهمترین عوامل کوچهای پیاپی سامیان از آنجا به سرزمینهای دیگر بوده امری که در گسترش اساطیر مشابه در جهان سهم ویژه داشته است. در حالی که مردم عربستان به عصر حکومت دیونیسوس (اروس) بد (یعنی ایزد غضب و شهوت) بر عربستان اعتقاد یافته بودند نیکنفسهایشان منتظر آمدن عصری بودند که در آن، دیونیسوس (اروس) جدیدی که پیامبر خوبیها است اداره ی عربستان را به دست خواهد گرفت و عصر جدیدی آغاز خواهد شد. اینچنین بود که ملت عرب «ضاد» نامیده شدند. در آیه ی 67 از سوره ی آل عمران، ابراهیم «حنیفی مسلمان» خوانده شده است به عبارت دیگر حنفیت و اسلام عربستان ادامه ی راه ابراهیم محسوب میشد.



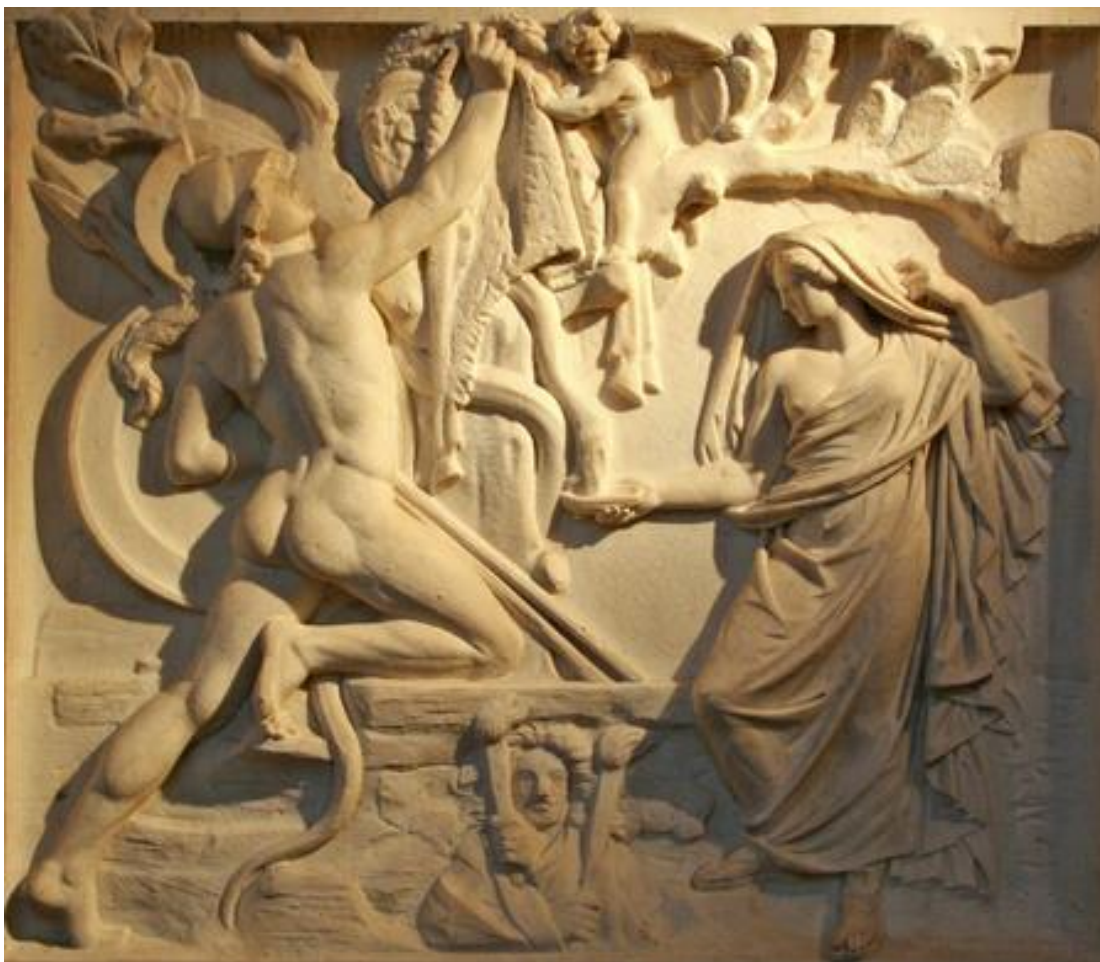
موزاییک عربی از دوره ی اموی-عکس از ویکیپدیا:صفحه ی باستانشناسی سوریه. تصاویر اینچنینی حکایت از اهمیت گیاهان و بخصوص درخت در اندیشه ی اسلامی دارد که ادامه ای بر یک سنت فلسفی دیرین است.

بازتاب درخت مقدس در اساطیر یونان:

درخت مقدس در نتیجه ی جانفشانیهای خود بشر رشد کرده و در اثر بی مبالاتی خود او از بین رفته است. در اساطیر یونان این درخت با پشم زرین ارتباط دارد که اسطوره ی آن شبیه داستان قربانی ابراهیم است. آتاماس در دوران قحطی به توطئه ی "اینو" نامادری حسود بچه هایش میخواست آن دو را برای خدایان قربانی کند. اما هرمس قوچی زرین فرستاد که بچه ها را سوار خود کرد و از دریا گذراند. هله که دختر بود به دریا افتاد و غرق شد و از آن پس آن دریا را هلسپونت خواندند. اما فریکسوس به سلامت به آن سوی دریا رسید و در سرزمین کلخیسیان گوسفند را قربانی کرد و پوست گوسفند در آنجا بر درختی بود تا این که یاسون آن را به یونان بازگرداند. روح قوچ به صورت فلکی حمل در آسمان تبدیل و موکل



فریکسوس و قوچ زرین



یاسون به پوست زرین دست می یابد

فروردین ماه شد. ظاهراً فنیقیانی که در یونان تمدن ساختند، ادعا کردند که پوست گوسفندی که ابراهیم قربانی کرده و در آن سوی آبها و احتمالاً در پطرا (مهمترین و مقدس ترین شهر اولاد ابراهیم که خرابه های آن در اردن واقع است) نگهداری میشده درواقع از یونان بدانجا برده شده و ابراهیم یونانی بوده است. این داستان در سواحل هلسپونت بومی تر شد و این دفعه الهه ی دریا یعنی هله به پسر ابراهیم اضافه و وانمود شد که گوسفند به جای گذر از دریای مدیترانه از هلسپونت گذشته است و بنابراین محل نگهداری پوست زرین از اردن به قفقاز انتقال یافت. به هر حال داستان یونانی ثابت میکند که ابراهیم میخواست پسرش را به دنبال یک قحطی قربانی کند و این کاری بود که مردم در شرایط اضطراری میکردند اما خدا نشان داد که به گوسفندی هم راضی است. قربانی گوسفند با بارش باران همراه بود چنانکه صورت فلکی حمل با بارانهای بهاری مرتبط است. بعداً البته قوچ نماد آرس شد.

یاسون هم به مانند آتاماس(آدم) از جد بزرگ نام دارد. یاسو یا یاسون تلفظی دیگر از "یهو" یا "یهوه" صورت دیگر نام جهوتی خدای ماه مصریان و درواقع همان تحوت یا هرمس مصری است. کشتی او و افرادش یادآور هلال ماه است. یاسون طی یک سفر دریایی پشم زرین را به دست می آورد که برای او به معنی رسیدن به شهریاری است. پشم زرین درست به مانند هلوی "شی وانگ مو" و سیبهای زرین و میوه ی ممنوعه با یک درخت و یک نگهبان زن همراه است. این نگهبان زن، "مدئا" همسر آینده ی یاسون است. پشم زرین پشم گوسفند یا "حمل" بوده و با بهار در ارتباط است. مدئا با خیانت به پدر و کشتن برادر، پشم را به یاسون میدهد و ملکه ی او میشود اما وقتی که میبیند یاسون به او خیانت کرده است بچه های خود از یاسون را از سر انتقام میکشد و سپس یاسون را ترک میکند تا همسر شاه اژه شود و در دربار او نیز دسیسه چینی و خیانت پیشه میکند. این زن جادوگر، همان الهه ی قلابی است که پایانی ترسناک بر بنده ی خود یاسون تحمیل میکند و بچه های او را میکشد. درواقع بچه ها(مقایسه کنید با مهر و مشتری و ناهید در فصل قبل) تنها امید آینده ی پدرشان انسانند. در داستان آگامنون آنها فردا را بازمیسازند:

آگامنون توسط همسرش کلوتایمنسترا و فاسق او "اگیستوس" کشته میشود. اورست فرزند آگامنون و کلوتایمنسترا به انتقام پدر و به تحریک خواهرش الکترا، به قتل مادر و فاسقش مبادرت میکند. این همان مفهوم رقتن دیونیسوس به شکم ماهی و بیرون آمدن دیونیسوس



اورست و خواهرش الکترا در حضور آپولو(از خدایان)

جدید است که به منزله ی غلبه بر الهه(ماهی)-در اینجا کلوتایمنسترا- تلقی میشود. با این حال، در اینجا الکترا(خواهر دیونیسوس جدید یا اورست) نیز نقشی مهم ایفا میکند. او همان ماهی است پس از غلبه ی دیونیسوس بر وی. این خواهر، درواقع نیمه ی زنانه ی انسان فهمیده است. حال مفهوم اذیت شدن کودکان در جشن سقوط درخت گیلگمش را درمی یابیم.

تفاوت روایات مادینه گراتر مانند مانند درخت سیبهای طلایی باغ هیسپریده‌ها(دختران اطلس)در اساطیر ، و درخت هلوی شی وانگ مو در اساطیر چینی با روایات قبلی در این است که این دفعه این دیونیسوس نیست که با شکست دادن الهه و گرفتن قدرت او، جنبه ی نیمه مادینه پیدا میکند بلکه این الهه است که جنبه ی مردانه ی قهرمان را تسخیر میکند و گویی فالوس دار میشود. رمز ارتباط هرمس و دیونیسوس یونانی با فالوس پرستی در همین است. درواقع در این بده بستان ترسناک، مردانگی به داشتن فالوس کاهش می یابد. الهه ی تن خواه با تصاحب انرژی جنسی مردان گوناگون سبب فراوانی محصول میشود. از این رو است که مرد بطور کلی، و اگر بهتر بگوییم فالوس او که هیچ نشانی از حکمت و فرزاندگی هرمس روایات پیشین در او نیست به شکل یک مار به دور درخت مقدس میپیچد. و الهه همچون "حوا"ی داستان آفرینش عبری، میوه ی درخت را که نماد لذتهای دنیوی است برای تصاحب انرژی مردان به آنها پیشکش میکند. میوه ی مقدس را تورات میوه ی عقل خوانده است ولی شاید بهتر باشد آن را عقل بدون اخلاق بخوانیم. در اعصار دیرین یعنی دوران زمامداری الهه، مظهر حکمت یعنی نبو(بودا) در آغاز راه یعنی بهار قربانی میشد.



ننه سرما که همچون تیامات مظهر زمستان است

همانطور که گفتم، زمانی تصور بر این بود که مشتری (مردوک)، شیطان (کینگو) را به جای پسر خود عطارد (نبو) قربانی کرده و این در داستان ابراهیم و پسرش و گوسفند بازتاب یافته است. جالب است بدانید که بازمانده ی تصور قربانی شدن عطارد هنوز دیده میشود از جمله در داستان قربانی شدن اختیاری خرگوش در داستانهای بودیزم. در این داستان، بودا در قالب خرگوشی تناسخ می یابد و برای این که شکم گرسنه ای سیر شود حاضر میشود خود را قربانی کند. پس بدرون آتش سوزان میجهد اما ناگهان آتش سرد میشود. بعد معلوم میشود که آن گرسنه در واقع پادشاه خدایان یعنی شاکرا بوده است. شاکرا خرگوش را در ماه قرار میدهد و او در آنجا از روی زمین قابل دیدن است. لایارد خودسوزی خرگوش را با جشنهای آتش موسوم به بلتین (آتش بعل) در اروپا مقایسه میکند (31). بلتین شامل آتشیایی بود که به یاد سوزانده شدن جسد بالدر (خدای جوانمرگشده ی اسکاندیناویایی) در اول ماه می (اردیبهشت ماه) برگزار میشد. "رابین وود" و "آمیر ک" بالدر را به صورت سامی "بال دور" (خدا-بعل) و بعل مزبور را در اینجا برابر هرمس میخوانند و نام ماه می را نیز از مایا (مادر هرمس) مأخوذ میدانند (32). هرمس برابر با سیاره ی عطارد و بودا است. جشن آتش اروپایی در واقع نمودی دیگر از نوروز بابلی (آکیتو) و اول شوال نزد اعراب باستان است که برگزاری جشن آن در اردیبهشت ماه این موضوع را ثابت میکند. فقط ظاهراً هنوز در آن، کینگو (مجرم) به مقام قربانی نرسیده است و از پسر خدا انتظار میرود با قربانی کردن خویش، جوانی خود را تقدیم پدر-خدا کند. سوزاندن فرزندان برای بعل و ملوک که در تورات ذکر شده تقلیدی از سوختن قربانی آسمانی است. عید سال نو بابلی ابتدائاً با فلسفه ی اخلاقی خاص خود بر این آیینهای سیاه خط بطلان کشید. پس باید دید چرا بعداً تیامات به صورت عیشتار در آکیتو در کنار مردوک قرار گرفت و هوسبازی اخلاق را از میدان به در کرد؟



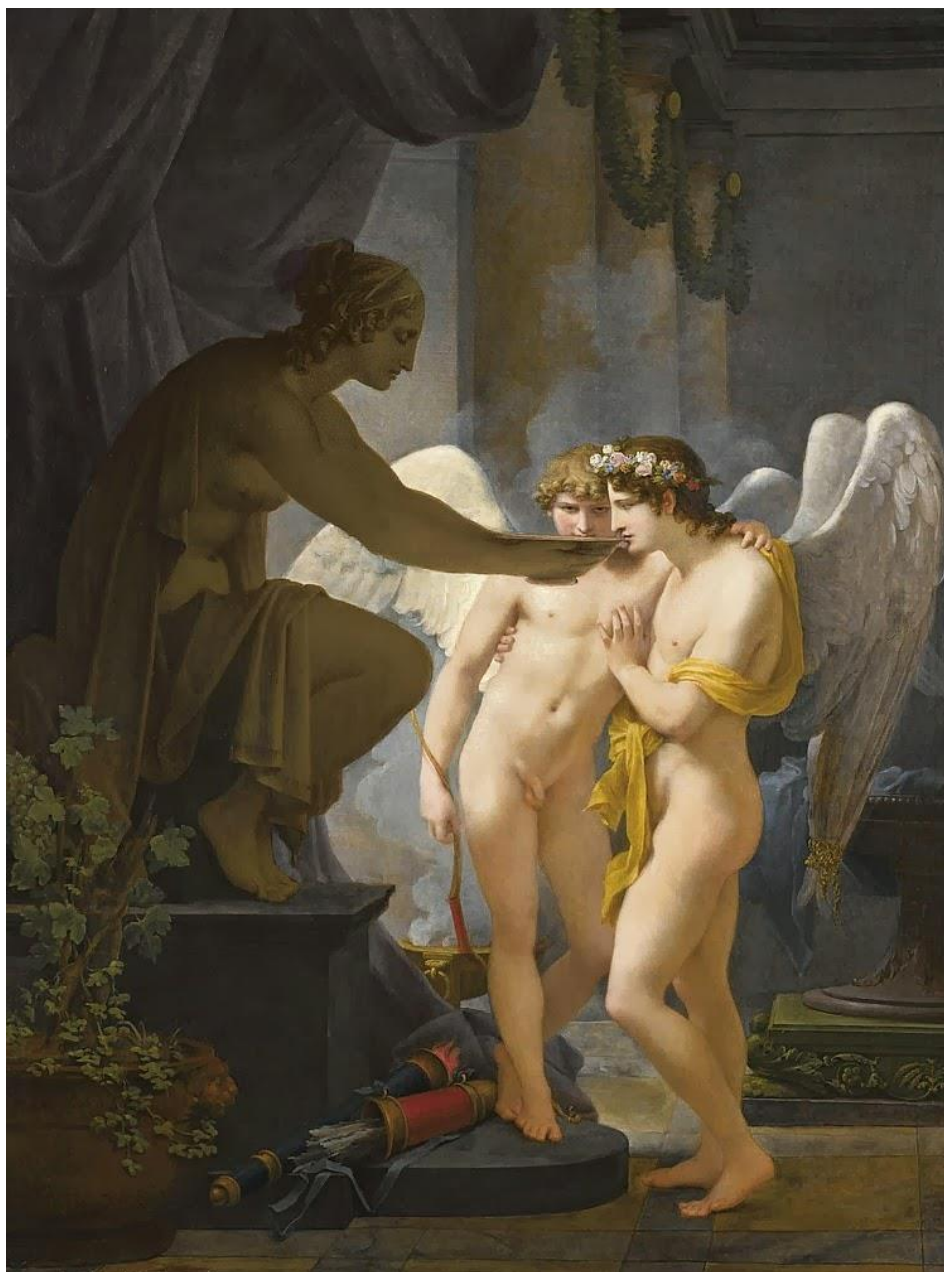
تصویر خرگوش بر ماه به عقیده ی چینیه‌ها خرگوش در حال کوبیدن اکسیر جاودانگی است.



مرگ بالدر: فریزر در کتاب "شاخه ی زرین"، کشته شدن بالدر رویین تن با داروش را با رشد کردن گیاه داروش بر تن سخت درخت بلوط مقایسه میکند. بنابراین میتوان گفت که بالدر اسکانندیناوی نیز به مانند بودا و هرمس در هند و یونان، تجسمی درختی و نباتی از خود داشته است. برای ضایع کردن چوب باید آن را سوزانید. آتش بالدر نیز به همین دلیل به پا میشود

مارس و ونوس:

کینگو و تیامات امروزه تحت عنوان نامهای رومی‌شان مارس و ونوس محبوبترین خدایانند. آنها دنیا را به جنگ و ویرانی و بی بند و باری بی حد و حصر دچار کرده اند. به تاسی از رومیان کوپید (مظهر عشق) فرزند این دو تلقی میشود همانطور که در هند گانشا فرزند شیوا و پرواتی است اما اگر گانشا به بلوغ رسید و راهش را از پدر و مادر جدا کرد کوپید تا ابد پسر بچه ای فرمانبردار والدینش خشونت و شهوت باقی میماند.



تصویر: کوپید و یار صمیمیش هایمنائوس از بت ونوس نیرو میگیرند

حقیقت این است که این دفعه این امروز است که کلیددار گذشته بوده و نشان میدهد که چرا کینگو و تیامات هرگز نمردند؟ چون پس از بی اعتبار شدن مذهب توسط مدرنیته، علم امروزی همه چیز را با صراحت و بدون اینکه در محضورات اخلاقی به گیر افتد اعتراف کرد. یکی از اولین نمایندگان چنین علمی داروینسم بود که آن را باید ریشه‌ی فرویدیسم و نازیسم و برخی ایسمهای خونین دیگر دانست. داروینسم فرض را بر این میگذارد که انسان یک جانور معمولی است و اجتماعی بودن انسان را با اجتماعی بودن دیگر جانوران مقایسه میکند. جانوران به دو دلیل اجتماعی میزیند: یا خیلی ضعیفند و به کمک هم نیاز دارند و یا بسیار جنگجو و همیشه در خطرند. میمونها و انسانها که به عقیده‌ی داروین از جنس میمونند هر دو این ویژگیها را دارند. بنابراین تنها چیزی که میتواند انسانها را کنار هم و تابع اخلاق اجتماعی نگهدارد جنگ است. زمانی جنگ بیشتر با حیوانات دیگر اتفاق می افتاد اما اکنون بزرگترین دشمنان انسانها، انسانهای دیگر تشخیص داده میشوند. فرمانروایان امروزی با علم به این موضوع پیوسته در جهان جنگ آفرینی میکنند تا بتوانند مردم خود را کنار یکدیگر نگهدارند. از طرف دیگر اخلاق خانوادگی قوی، جنگجویی را به بیرون از محیط قبیله میراند و هموطن را بیگانه میخواند همچون مردانی که در خانه پدران و شوهرانی نمونه بودند و در خیابان مردم را میکشتند (مافیا بهترین نمونه‌ی امروزی آن است). پس حکومتها به فکر تضعیف نیروی خانواده افتادند و با ترویج زنا و همجنسبازی در خارج از محیط خانواده در صدد قوی کردن پیوند مردم با خارج برآمدند. این ارتباطها به گونه‌ی شهوانی انتخاب میشوند تا مردم فراموش نکنند که تنها نفع موجود در جهان نفع مادی است.





سرس‌تونه‌های هتلی در پاریس: در هنر غربی تاکید بر بیرون انسان بیش از درون او است.

این است رمز این که چرا سکس و خشونت و نمادهای آنها تا این حد دور و بر ما زیادند. میتوان جلو آنها را گرفت. اما دولتمردان به توصیه های دانشمندان مادیگرا توجه میکنند. آنها برای اینکه اوضاع زیاد بحرانی نشود دست گروه های معارض خشونت و مذهبیون را تا حدودی باز میگذارند اما این گروه ها اینقدر درگیر مبارزه با مفاسد اخلاقی و درگیریهای خیابانی که به فساد حکومت توجهی ندارند. همه ی اینها برای این است که قدرت حفظ شود وگرنه کسی از قدرتمداران به اخلاق اعتقادی ندارد و هیچ معنا ندارد که شخص برای حفظ گروه کوچکی از مردم یعنی هموطنانش میلیونها انسان دیگر را به عذاب بیندازد. در این

 1930's	 "Those who do not know history	 2000's
1. Burn Reichstag building 2. Scapegoat: the 'Communist' 3. Claim it as Terrorism 4. Enact The Enabling Act 5. Scare the public 6. Require dictatorship powers 7. Instantly 'suspend' rights 8. Have OSS spy on citizens 9. Arrest dissident citizens 10. Force citizens to fulfill agenda		1. Attack World Trade Center 2. Scapegoat: the 'Terrorists' 3. Claim it was Terrorism 4. Enact 'The Patriot' Act 5. Start media-driven fear campaign 6. Require executive powers 7. Gradually ammend the Constitution 8. Have CIA & FBI spy on citizens 9. 'Red-flag' dissident citizens 10. Trick citizens into fulfilling agenda
"We fight because we were forced to fight. We are fighting for our most valuable possession: Freedom." - Adolf Hitler 1939	are doomed to repeat it." 	"Because we fight for one thing, and that is the freedom of our people, and the freedom of people everywhere." - George W. Bush 2001

جدول از سایت DEEP CRIES OUT TO DEEP

مسیر بوش و هیتلر تفاوتی ندارند.

نکته ی کمتر گفته شده این است که داروین، پدر بزرگش و لامارک اولین کسانی نبودند که ادعا کردند که انسان از حیوانات پدید آمده است. این اعتقاد در واقع از ابتدای تاریخ بشر وجود داشته است. ولی داروین اولین کسی است که این ایده را به صورت علمی نوین تئوریزه میکند. با این حال میدانیم که خانواده ی داروین در تشکیلات فراماسونری عضو بودند. فراماسونری ریشه در تشکیلات مخفی آیین صابئان که دنباله ی دین ستاره پرستانه ی مصر و بابل باستان است دارد و توسط شوالیه های معبد (تمپلرها) در جریان جنگهای صلیبی از سوریه به اروپا انتقال یافته است. به احتمال زیاد دانش شیطانی کاهنان و فرمانروایان سرزمینهای شرقی در چگونگی حکومت بر جانوری به نام انسان از این طریق در غرب مطرح شده که البته با ذائقه ی وحشی اروپاییان که هرگز توسط مسیحیت رام نشده بود

Grand Lodge
OF BRITISH COLUMBIA AND YUKON
Calendar Search Resources History Links Sitemap

MASONIC BIOGRAPHIES
FAMOUS FREEMASONS

Erasmus Darwin



December 12, 1731 - April 18, 1802

Best known as the grandfather of the biologist Charles Darwin, Erasmus Darwin was a philosopher, poet, scientist and physician. Well informed on all aspects of late 18th-century science and medicine, he had advanced ideas on cosmology and evolution which he recorded in verse of a high quality.

"Before coming to Derby in 1788, Dr. [Erasmus] Darwin had been made a Mason in the famous Time Immemorial Lodge of Cannongate Kilwinning, No. 2, of Scotland.

"Sir Francis Darwin, one of the Doctor's sons, was made a Mason in Tyrian Lodge, No. 253, at Derby, in 1807 or 1808. His son Reginald was made a Mason in Tyrian Lodge in 1804. The name of Charles Darwin does not appear on the rolls of the Lodge but it is very possible that he, like Francis, was a Mason."

As author of *Zoonomia; or the Laws of Organic Life* in 1794, he proposed the gradual evolution of animals and plants.

Initiated: 1754
St. David's Lodge No. 36, Edinburgh

Source: Denslow, *10,000 Famous Freemasons*. For mother lodge cf. H. L. Haywood, *Supplement to Mackey Encyclopedia of Freemasonry*. 1966. p. 1198.

Portrait detail by Joseph Wright of Derby; original at Darwin College, Cambridge.


alvadossadeqh.ir

عضویت پدر بزرگ پدری « چارلز داروین »، با عنوان « دکتر اراسموس داروین » (که چارلز داروین نظریه ی تکامل تدریجی را وامدار او است) در یک لژ ماسونی در ادینبورگ اسکاتلند

The theory of evolution was worked out by the *Lunar Society*, founded on the initiative of the high-ranking freemason Benjamin Franklin in Birmingham, England in 1765. He later emigrated to America. The members gathered once a month at the full moon. The society was a revolutionary masonic organization that supported the overthrow of monarchies and undermining the belief in God (Ian T. Taylor, "In the Minds of Men: Darwin and the New World Order", Minneapolis, 1984, p. 55).

alvadossadeqh.ir

برخی از محققین همچون جوری لینا در کتاب خود با عنوان « معماران فریب »، انتشار « فرضیه ی تکامل » را به عنوان دسیسه ای از سوی بنیاد ماسونی « جامعه ی مهتابی بیرمنگهام » تلقی می نمایند

موافق بود. پس شاید بتوان گفت که تمامی کشف اخلاقی داروینیسیم مدیون یک ایده ی ترسناک باستانی بوده که هزاران سال است اجرا میشود. این ایده مسلماً در دوران جشنهای بابلی بهار شناخته شده بوده ولی نمیتوانسته اخلاق ارزشمند فرزندان را که مردم از مدتها پیش لزوم آنها برای اجتماع را پذیرفته بودند به راحتی از پای درآورد. پس دو راه اجدادی یعنی راه شیطانپرستان و راه فرزندان باهم ترکیب شدند و در این میان تیامات و کینگو نیز با نامهای جدیدشان عیشتار و نینورتا، و سپس ونوس و مارس عزت یافتند. مارس و ونوس خدایان جذابی بودند اما هرگز نتوانستند اخلاق را به طور کامل بی اعتبار کنند.

ماهی هوآنگ دی:

حالا کم کم روشن میشود که هیولاهای دریایی آخرالزمانی که مسیحیان منتظرشان هستند از دریا یا هاویه ی درون بشر میترآوند بشری که تصور میشود در آخرالزمان فاسدتر از همیشه باشد. این، نتیجه ای است که فرزندان کهن از مقایسه ی فصول سالها با آمدن و رفتن نسلهای بشری بدان رسیدند. این فرزندان آدمی را روحی هبوط کرده در تن مادی میدانستند و معتقد بودند که این برای انسان یک فرصت برای ضربه زدن به شیطان است و آدمی در این راه باید جنبه ی خدایی خود را به کار گیرد و بر نفسانیت غلبه کند.

فرزندان چینی، داستان "هوآنگ دی" (اوآنس چینی) را بیان میکردند که در دوران جنگ با "چی یو" (شیطان) طلسمایی را که خدایان به منظور کمک به او فرستاده بودند در درون



هیولاهای دریایی آخرالزمانی مسیحیت

ماهی ای جادویی یافت (33). یعنی ماهی (مادیات) آنگاه که در راه مبارزه با شیطان به کار یافته گرفته شود ارزش دارد. به قول روزبهان بقلی شیرازی، یونس «در شکم ماهی حجله معراج یافته است» (34).



هوآنگ دی

معراج یونس در شکم ماهی مورد اشاره ی مولانا نیز هست. وی در فیه مافیه در تفسیر حدیثی از پیامبر اسلام که فرمود معراج من (در آسمان) را برتر از معراج یونس (در شکم ماهی) ندانید، بیان میکند:

«حق از زیر و بالا مستغنی است. این زیرو بالا ما راست که پای و سر داریم. مصطفی صلوات الله فرمود که: لا تفضلونی علی یونس ابن متی بان کان عروجه فی بطن الحوت و عروجی کان فی السماء علی العرش. یعنی اگر مرا تفضیل نهید برو، از این رو منهد که او را عروج در بطن حوت بودو مرا بالا بر آسمان که حق تعالی نه بالا است نه زیر، تجلی او بر بالا همان باشد و در زیر همان باشد و در بطن حوت همان. او از بالا و زیر منز هست و همه بر او یکیست.» (35)

این فصل را با گفتاری حکیمانه از مولانا به پایان میبرم:

این جهان دریاست و تن ماهی و روح/یونس محجوب از نور صبح

گر مسبح باشد از ماهی رهید/ورنه در وی هضم گشت و ناپدید: مثنوی معنوی: دفتر دوم: بخش 89





تصویر: یک اثر هنری چینی که ماهی ای دیوآسا را نشان میدهد

پینوشتها:

1- آثار الباقیه: ابوریحان بیرونی- متن عربی (اینترنتی) از موسسه ی قائمیه: ص 172

2- همان: ص 81

3- همان: ص 177

4- "گیلگمش و منطقه البروج": نزلو هوزاریک- ترجمه ی سیما سلطانی- سایت انسانشناسی و فرهنگ

5- التفهیم: ابوریحان بیرونی: نسخه ی فارسی عتیق: به کوشش جلال الدین همایی- انتشارات انجمن آثار ملی: ص 389

6- آثار الباقیه: ص 80

7- "babylonian and indian astronomy: early connections":

Subhash kak: march 2008

8- "نبرد خدایان": امید عطایی فرد- نسخه ی اینترنتی ارائه شده از سایت بیگانگان باستانی- ص 141

9- "the Babylonian Orion and Cetus": petros koutoupis: 2007

10- "Bible_Myths_and_Their_Parallels_in_Other_Religions": t.w.doane- www.forgottenbooks.org- page 50-52

11- ibid: 56

12- "Bible_Myths_and_Their_Parallels_in_Other_Religions": 23

13- "the Iranian oannes": by n.d.k and f.t.s : theosophical siftings : volum6

14- "The "Historical" Buddha?": by Acharya S/D.M. Murdock:

15- سرنوشت شهریار: ژرژ دومزیل-ترجمه ی مهدی باقی و شیرین مختاریان-نشر قصه(1383): ص 93-98

16- "Chaldean-Genesis": George smith: digitalized by Microsoft: page48-49

17- 1872_kenealy_"enoch_the_second_messenger_of_god"_vol_01: books.google.com:page243

17a--"the book of god: Apocalypse of AdamOannes": e.v.kenealy : from www.archive.org: page195

18- "دو بابل": الکساندر هیسلوپ-نسخه ی اینترنتی از متن انگلیسی: ص208

19- "اسطوره های رومی": جین ف.گاردنر-ترجمه ی عباس مخبر-نشر مرکز(1382): ص49

20- "Bible_Myths_and_Their_Parallels_in_Other_Religions": 78

21- دو بابل: ص26

22- the natural genesis: v1: 202

24- "تاریخ الکامل" (جلد اول): عزالدین ابن اثیر-ترجمه ی سید حسین روحانی-نشر اساطیر(1383): ص396

25- "اسطوره در جهان عرب و اسلام": ترجمه و تالیف جلال ستاری-نشر مرکز(1384): ص44-5

26- "پژوهش در ناگزیری مرگ گیلگمش": بیانیک بلان-ترجمه ی جلال ستاری-نشر مرکز(1380): ص149

27- همان: 7-156

28- "شاخه ی زرین: پژوهشی در جادو و دین": جیمز جرج فریزر-ترجمه ی کاظم نیرومند-نشر آگاه(1387): ص444

29- همان: ص8-447

30- همان: ص6-334

31- "Lady Of The Hare": By Layard: books.google.com: page199

32- "Covencraft: Witchcraft for Three Or More": By Robin Wood, Amber K- books.google.com: page159

33- " Daoism Handbook": edited by Livia Kohn: books.google : 499

34 و 35- "هیوط و معراج در شعر مولوی و سپهری": شبینم سانلی

فصل سوم:

نسیم مهربانی

مردوک که تا تثبیت جشن سال نو بابل و ویژگیهای قهرمانان مختلف از نوح و ابراهیم گرفته تا گیلگمش را به خود اختصاص داده بود پس از آن نیز به این حل کردن شخصیتها در خود ادامه داد تا این که در نهایت در بعضی تلقیها به مقام خدای واحد رسید. در این حالت او مقام زحل (اِئا) و مارس (کینگو/نینورتا) را نیز غصب کرده بود. همانطور که سه پسر نوح و همسرانشان همچون سایر جانوران کشتی نوح (که نیا و درواقع الگوی مثالی همه ی حیوانات بودند) الگوی مثالی همه ی انسانها و در عین حال همگی در کشتی نوح ساکن بودند الگوی مثالی همه ی انسانهای روی زمین به خصوصیات مردوک دمدی مزاج و سه پیکر دوجنسه ی او برمیگشت. مردوک را در این حالت، آشوریان "آسورامستاس" و پس از آنها پارسیان اهوره مزدا میخواندند. مظهر اهوره مزدا آتش بود و خود به سه امشاسپند مذکر و سه امشاسپند مونث تقسیم میشد. وی درواقع همان هرمس تریمگیستوس (سه بار معظم) غربیان بود. نامهای اهوره مزدا و هرمس از دو جزء یکسان تشکیل یافته اند: هر (اهور/آسور) + میشو (مشتو) که هر دو جزء به معنی آقا و سرورند (نامهای مشابه در نواحی مختلف کارکردهای نجومی متفاوت یافته اند: هرمس در یونان معادل عطارد، هارماخو در مصر برابر خورشید طالع و المقه در عربستان برابر ماه (قمر) هستند). البته زرتشتیان همچنان به شیطان معتقد بودند و او را اهریمن (انگرمینو) میخواندند. ژان پیر بایار در کتاب "رمزپردازی آتش" اهریمن زرتشتی را برابر آریامن هندی به مفهوم خورشید سیاه و او را مقابل میترا یعنی خورشید فروزان قرار میدهد. خورشید سیاه اولین آسمان مادی از میان آسمانهای مادی است که نزدیکترینشان به ما ماه است. گاو حیوان الهه ی شرور که به گیلگمش و هراکلس حمله کرد نماد ماه و شاخهایش یادآور هلال است. میترا را در بسیاری تصاویر در حال کشتن گاو نشان میدهند که منظور غلبه ی روشنایی بر تاریکی است. خون گاو که بر زمین میریزد خوراک موجودات میشود که منظور طلوع زندگی از مرگ تاریکی است. این تصویر در منابع کهنتر (از جمله در تخت جمشید) به شکل غلبه ی شیر (که به خاطر یال و رنگ پوستش نماد خورشید است) بر گاو نشان داده شده است. شیر درواقع همان هراکلس است که پوست شیر میپوشید. میترا را نیز گاها با سر شیر ترسیم میکردند یا سر شیر را روی سینه اش حک میکردند. با همه ی اینها برخی به جدا کردن روشنایی و تاریکی



میترآ در مرکز یک دایره البروج-به سر شیر بر روی سینه ی او توجه کنید.

از هم راضی نبودند و شیر و گاو یا خورشید و ماه و به عبارت ساده تر روشنایی و تاریکی

را دو جنبه از یک خدا میخواندند. از این رو بود که مرکوریوس (هرمس) در کیمیاگری با نمادهای دوگانه و حتی گاه به صورت دوجنسه تصویر میشد.



مرکوریوس درون سنگ فلاسفه بر نمادهای خورشید و ماه ایستاده است.

اما این اهور یا مردوک جدید یعنی هورس تنها جلوه ای کمسو از ازیریس خدای اصلی بود که مدتها پیش زمین را ترک گفته و به دنیایی دیگر یعنی دنیای مردگان رفته بود. مصریان او را با صورت فلکی جبار (اورئون) مقایسه میکردند. هزاران کیلومتر دورتر در امریکای

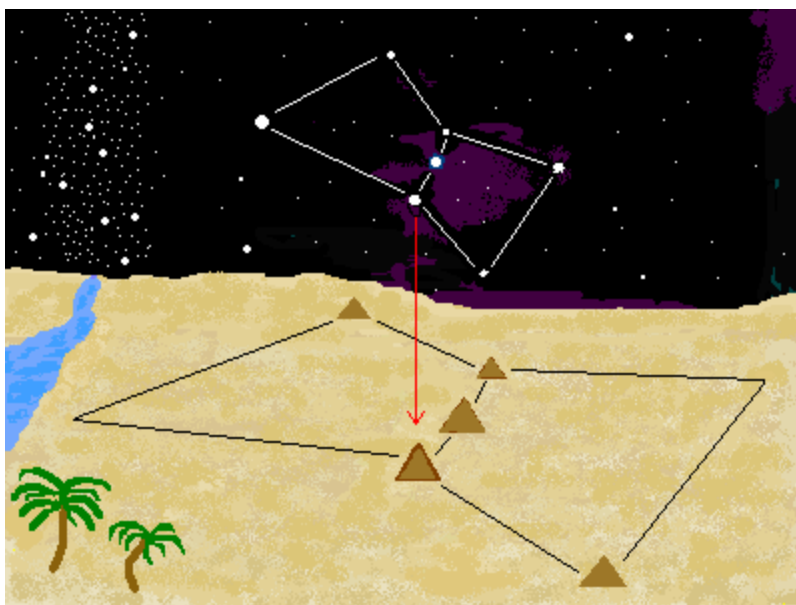
صفة ما وجد برخامة خضراء كأنها الزمرد صوّرة وكتابته



هرمس سه گانه در یک متن عتیق-عکس از



صورت‌های فلکی دوپیکر، اوریون و کلب اکبر



ارتباط صورت فلکی اوریون و راه شیری با اهرام مصر و رود نیل-عکس از:

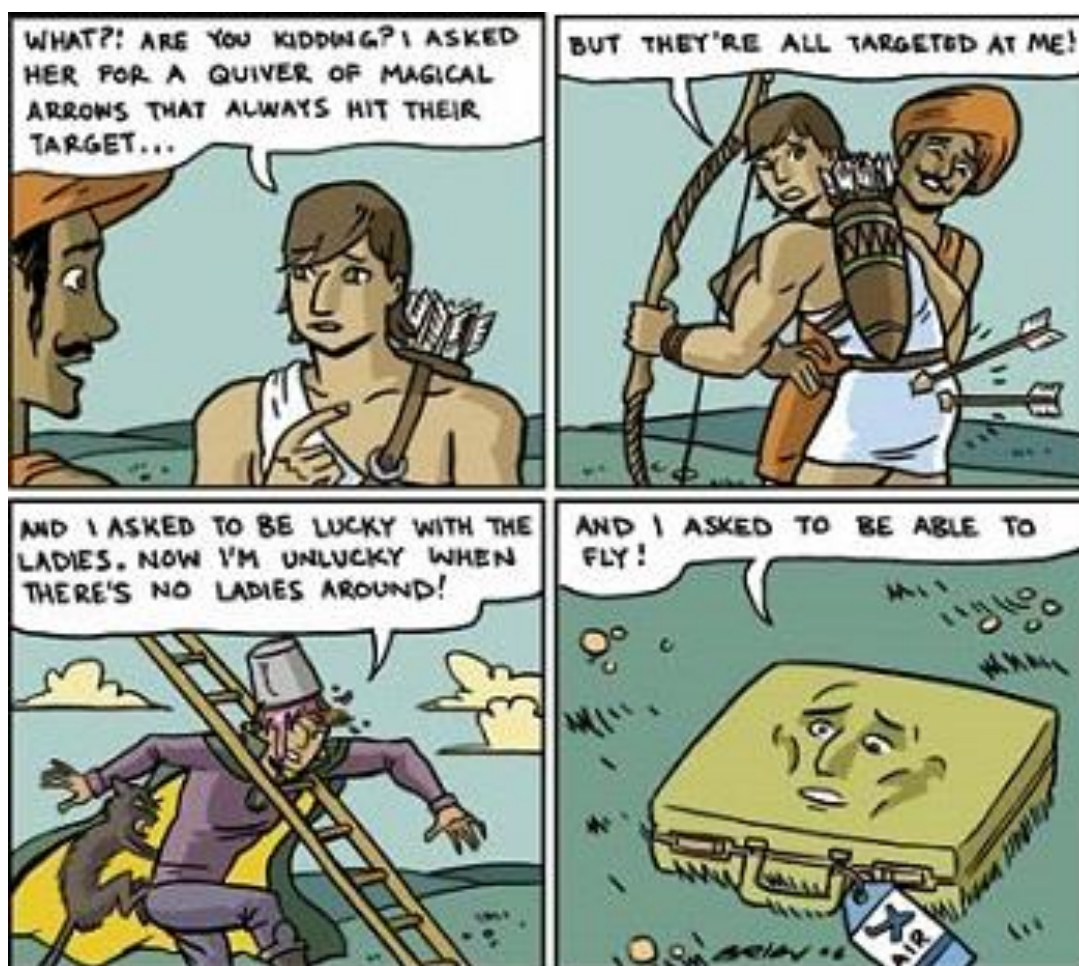
id3417.securedata.net



تصویر: صخره های سانفرانسیسکو که دیوید آنها را با کمر بند اوریون مقایسه کرده است

شمالی ماسائو خدای مردگان که به صورت اسکلتی زنده نمایش داده میشد با این صورت فلکی تطبیق میگردید(1). گری دیوید حتی صخره های سه گانه ی سانفرانسیسکو که هویپها آنها را مرکز جهان و جایگاه کاجیناها میخوانند انعکاسی از کمر بند اوریون دانسته و آن را با انعکاس یافتن اهرام مصر از روی کمر بند اوریون مقایسه کرده است(2). دوره ی هورس در مقایسه با دوره ی ازیریس نخستین درخششی نداشت. هورس خدایی انسانی شده است و

همه ی معایب یک انسان را دارد. شاید با وجود او فاصله ی انسان و خدا کم شده باشد و اگرچه این فاصله در غرب هنوز حس میشود ولی تصور جادویی ای که غربیان از مرتاضان شرقی دارند نشان میدهد حتی آنها هم این کم شدن فاصله و امکان خدا شدن برای انسان را حس میکنند. در حالی که درحقیقت انسان باید خدا را در خود حس کند نه این که خدا را در حد یک انسان عامی پایین بیاورد. شاید صدمه ای که ست(شیطان) به ازیریس وارد آورد سبب چنین ضایعه ای در تجسم بعدی او شده است. طی مطالبی که در دنباله می آید نشان خواهیم داد که چنین احساسی در اوایل دوره ی مسیحیت وجود داشت.



یک کمیک که در آن انسان شرقی با جادو مرتبط شده است از tvtropes.org

از ازیریس تا هورس:

میگویند امپراطور هادریان در قرن دوم میلادی مسیح را همان سراپیس(ازیریس) میدانست(3). اما با توجه به این که این امپراطور شخصا از معشوق نوجوانش آنتینوس که

با غرق شدن در رود نیل، هادریان را دلشکسته نمود، یک ازیریس ساخت و کیشی ویژه ی او پدید آورد میتوان دانست که عیسی مسیح هم به مانند آنتینوس میتواند شخصیتی واقعی باشد. اگر در کیش آنتینوس که در شرایط روانی شبیه به مسیحیت پدید آمده دقیق شویم میتوانیم به مواضع مهمی برسیم. گفتنی است کیش آنتینوس که از سال 2002 به همراه معابدش از خفا بیرون آمده تا حدود زیادی ناظر به نظریه ی عصر آکوارین (دلو) است چون همانطور که هادریان تجسم ژوپیترا (ژئوس) است آنتینوس نیز تجسد معشوق ژئوس یعنی گانیمد (دلو) است. درباره ی کیش آنتینوس چندین سایت اینترنتی اطلاع رسانی و حتی تبلیغ میکنند که با سرچ صورت انگلیسی نام "آنتینوس" میتوانید این سایتها را بیابید.



هوتیان بائو که پس از مرگ در جوانسالی، به مقام خدای همجنسگرایی مژکر در چین رسید. بعضی از آنتینوسها او را تجسم چینی آنتینوس میدانند.



تصاویر: برخی از مجسمه های آنتینوس

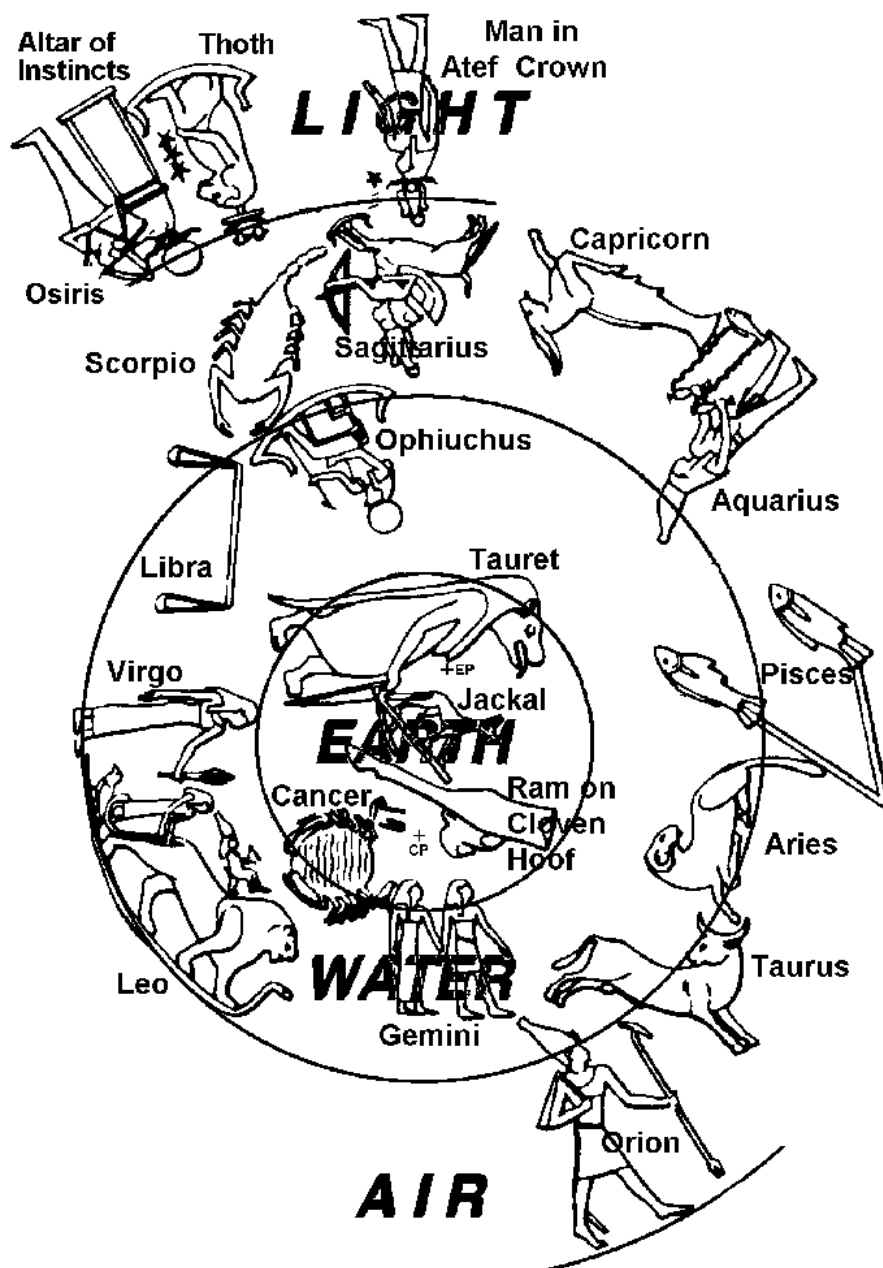
گفته میشود که پس از مرگ آنتینوس، امپراتور هادریان ستاره ی جدیدی را در صورت فلکی دلو شناسایی کرد و آن ستاره را آنتینوس نامید. این ستاره در همانجایی ظهور کرده بود که در زمان تولد آنتینوس، سیاره ی مشتری (ژوپیتِر) در آنجا قرار داشت (4).

البته دلو تنها صورت فلکی نیست که با آنتینوس در ارتباط است. در قرن شانزدهم تیکو براهه مجموعه ای از ستارگان را که در مجاورت صورت فلکی آکوئِلا یا عقاب قرار داشتند آنتینوس نامید. با این که این نامگذاری ظاهراً در زمانهای جدیدی صورت گرفته اما صورت فلکی مزبور در کیش آنتینوس نقش مهمی ایفا میکند. من فکر میکنم تیکو براهه نامگذاری خود را تحت تاثیر منابع کهنتری انجام داده و این با توجه به ارتباط مرام ستاره شناسان آن دوره با منابع شرک آمیز کاملاً ممکن است. دلو و عقاب هر دو در ارتباط با گانیمد هستند و باید دید این نمونه ی آسمانی آنتینوس در کیش مدنظر ما کدام خدا را



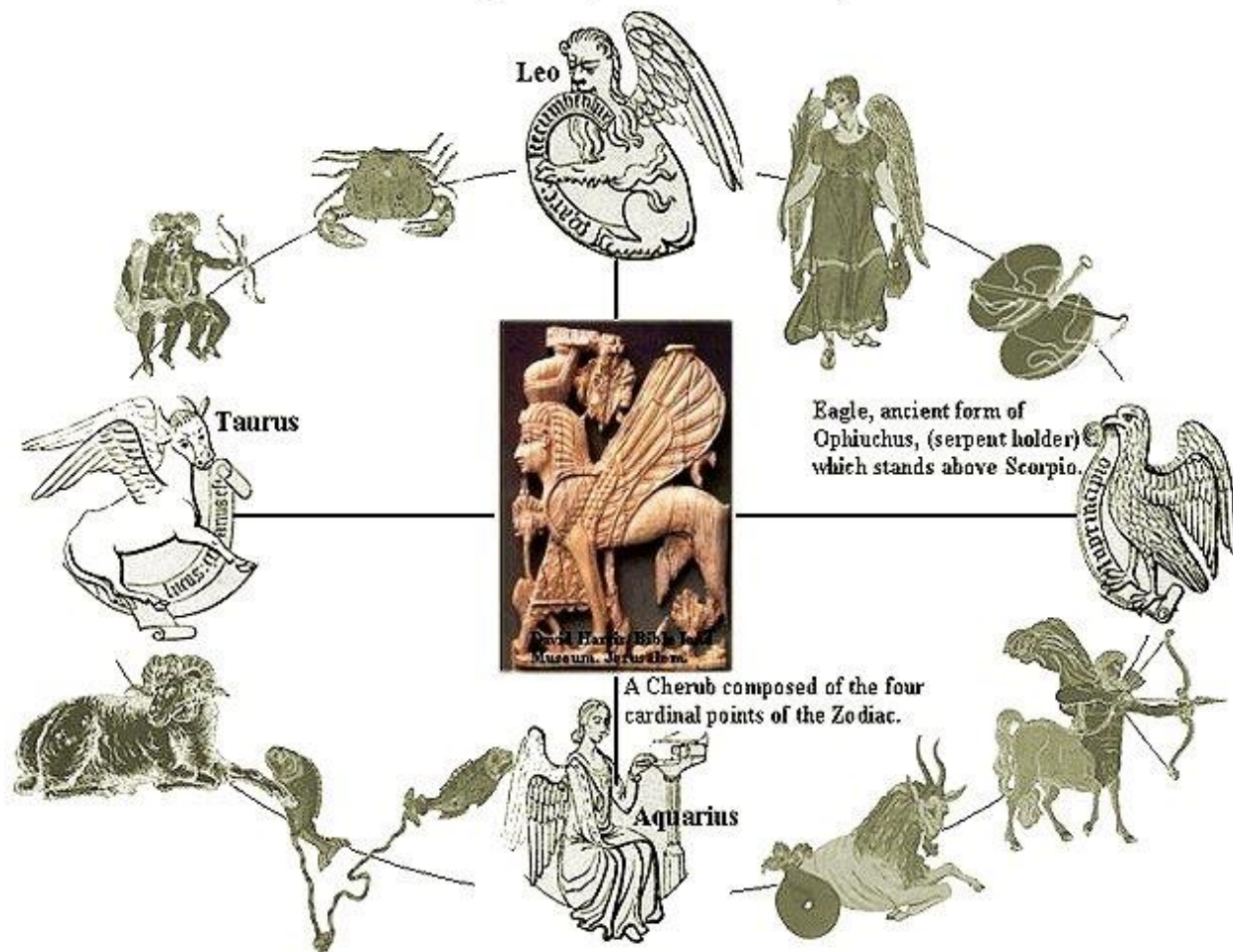
نمایندگی میکند.

در این خصوص باید گفت که ستاره ی اقبال آنتینوس در کنار ایزیس و در قرن هجدهم اوج گرفته و خود او در آن زمان گاه آنتینوس-هورس خوانده میشد(5). هورس و مادرش ایزیس هر دو خدایان مصری هستند. بنابراین ما باید تصور مصریان از صورت فلکی دلو را درک کنیم. در مصر این صورت فلکی برابر "های" خدای رود نیل بود. های مسئول طغیانهای نیل بود. اگر آنتینوس تجسم زمینی این خدا باشد تعجبی ندارد که با غرق شدن در نیل به همان خدا ملحق شده باشد. های را معمولا با شکم برآمده و پستانهای آویزان تصویر می



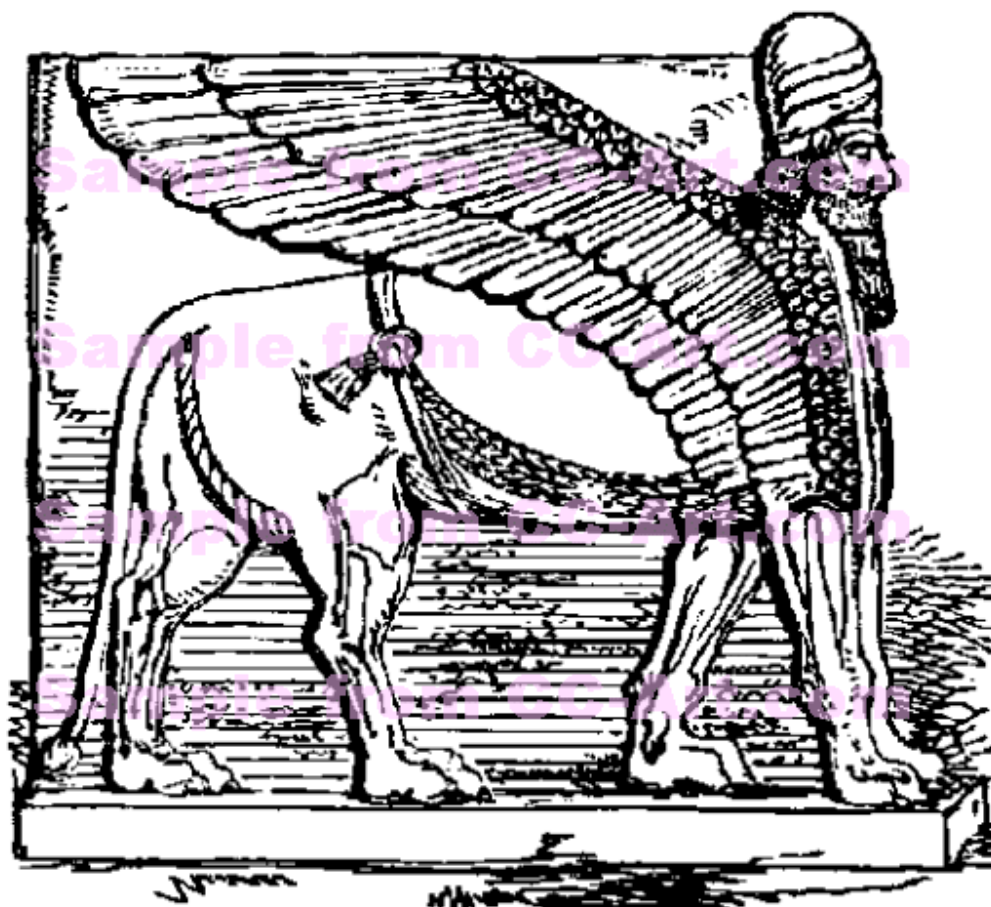
کردند و گاه نیز تصاویر جفتی از او را مقابل هم نشان میدادند. جفت بودن او احتمالا نشانگر طبیعت دوگانه ی رود نیل است که هم سخاوتمند است و هم (هنگام طغیان) بیرحم. شکم برآمده و پستانهای آویزان را نیز به طبیعت دوجنسه ی او ارتباط داده اند. پس تبدیل شدن او به یک پسر زن مانند(گانیمد/آنتینوس) در آینده عجیب نخواهد بود چون پسر چیزی بین زن و مرد است. شواهدی در تایید زن انگاری دلو نزد گذشتگان وجود دارد. یکی ارتباطی است که بین کروبیان بین النهرینی و مصری از یک سو و دایره البروج از سوی دیگر قائل شده اند. تصویر کروبی زمانی پدید آمده که آغاز بهار به برج ثور می افتاد. در آن هنگام کروبی را آمیزه ای از چهار صورت فلکی اعتدالین و انقلابین شمردند. مطابق یک روایت صورت فلکی اعتدال پاییزی نه عقرب بلکه عقاب(آکیلا) شمرده میشد بنابراین کروبی آمیزه ای از گاو، شیر، عقاب و انسان صورت فلکی دلو بود. در بین النهرین که صورت فلکی دلو با انا

The astrological origin of the Cherubim symbol.



خدای مذکر زحل برابر نهاده میشد کروبیاها همیشه مذکر بودند. اما در یونان اسفنجس داستان ادیپ همان خصوصیات کروبى بین النهرینی را دارد با این تفاوت که سر انسانگونه ی او متعلق به یک زن است. و این نشانی از زن انگاشتن گهگاهی دلو است.

شاهد دیگر بر این معنی، در مروج الذهب مسعودی در آنجا است که در ذکر تاریخ مصر، از فرار موسی و قومش از مصر و غرق شدن فرعون و لشکرش در رود نیل سخن میگوید. مسعودی مینویسد پس از فرعون، پیرزنی جادوگر به نام "دلو" در مصر حکومت کرد. با توجه به این که لشکر فرعون در رود نیل نابود شده بودند دلو با سحر و جادو از مصر محافظت میکرد و میتوانست لشکریان دشمن را که قصد حمله به قلمرو مصر را داشتند کور کند. میدانیم که پیرزنان، زنانی با خصوصیات مردانه و بنابراین همچون هاپی موجوداتی دوجنسه اند. اگر کورکردن را یکی از خصوصیات هاپی در نظر آوریم میتوانیم رمز یکی از



کروبى بین النهرینی



ادیپ و اسفنکس

افسانه های هرودت در کتاب دوم تواریخ آنجا که از تاریخ پادشاهان مصر سخن میگوید را دریابیم. هرودت میگوید زمانی رود نیل طغیان کرد و خرابی به بار آورد. پادشاه مصر به نام فراعوه (فرعون) از خشم نیزه ای به سمت رود نیل پرتاب کرد ولی بلافاصله در اثر این توهین کور شد. او سرانجام با شستن چشمهایش با ادرار زنی که زنا نکرده بود بینا شد و با آن زن ازدواج کرد.

روایت مسعودی البته با بعضی روایات اسلامی دیگر به ظاهر در تضاد قرار دارد چون برخی گفته اند که پس از غرق شدن فرعون و لشکرش، موسی و قوم او توانستند سراسر مصر و شمال افریقا تا اندلس را تصرف کنند تا اینکه پس از مدتی راهی کنعان شدند. پس پادشاه مصر پس از فرعون موسی است و نه یک پیرزن، و از سوی دیگر مطابق روایت هرودت، فرعون از خود دلو (هایی) عذاب دیده است. از مجموع این دو روایت بدینجا

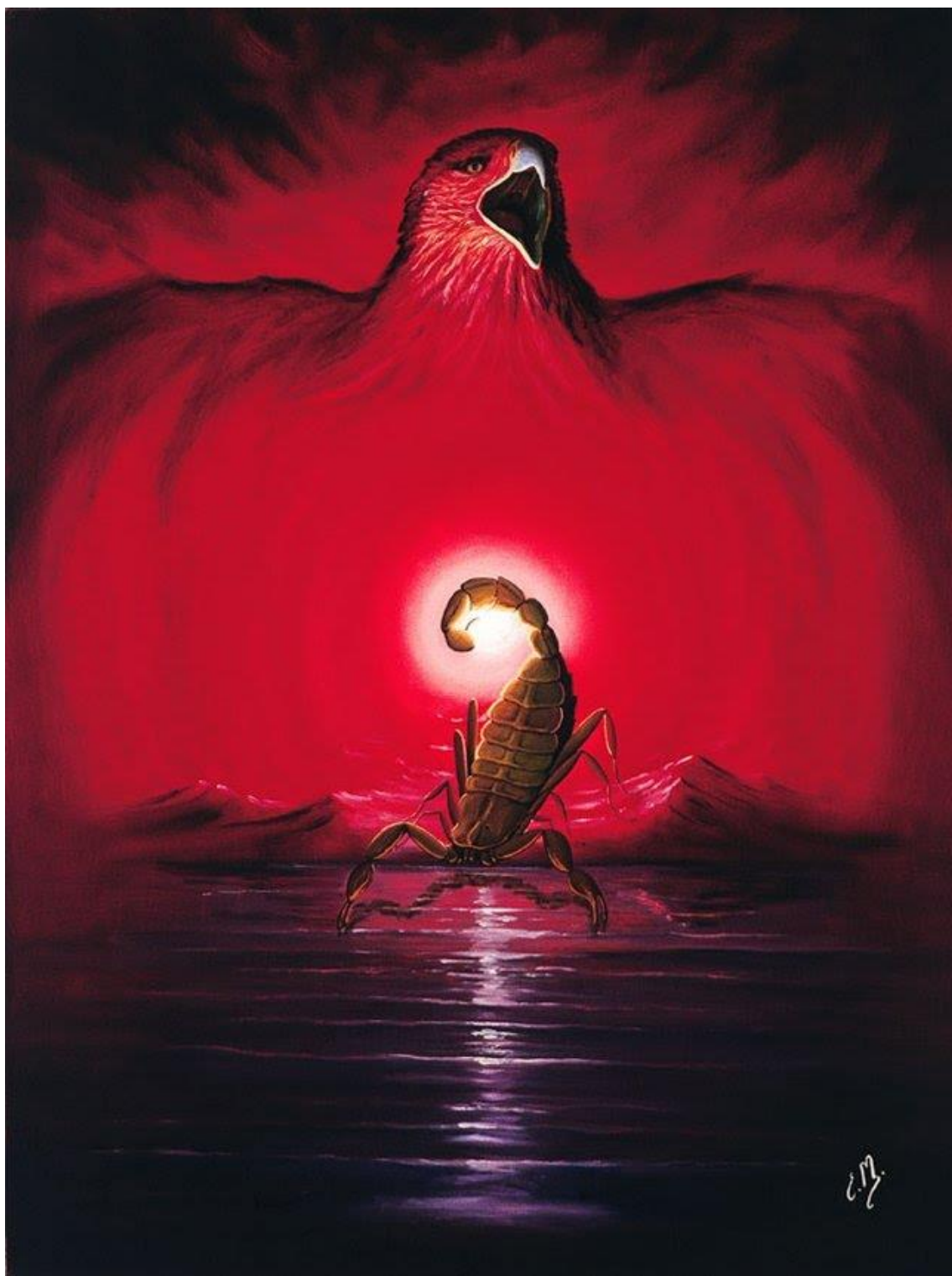
میرسیم که دلو و موسی یکی هستند. با اینحال موسی فقط یکی از دو طبیعت دلو را نمایندگی میکند یعنی طبیعت بیرحم آنرا. اما اگر روایت عبرانیان بر این مبنا قرار داشته باشد پس باید دلو مهربان را هم تصویر کرده باشند. در اینباره کدام شخصیت عبرانی دیگر مهربانتر از یوسف را میتوان یافت که با مصر در ارتباط باشد؟ نام پدر او یعقوب شبیه کلمه ی عقاب است و احتمالاً او و پدرش پیشتر دو صورت فلکی آنتینوس و عقاب را نمایندگی میکردند. به نظر میرسد داستان تاریخ نمای عبرانی در اینجا کاملاً از منطقه البروج سوری استخراج شده است. اگر به این منطقه البروج نگاه کنید صورت فلکی آنتینوس و عقاب توسط صورت فلکی افیوخوس (مارافسا) از صورت فلکی عقرب جدا شده اند. برج عقرب برج مریخ سیاره ی خدای جنگ است. مصریان به این خدا "ست" میگویند. از طرفی واژه ی فراعوه (فرعون) نیز تحریفی از واژه ی سامی "فرس" به معنی جنگجو است. سوال این است: آیا خود مارافسا نمادی از موسی نیست آنگاه که عصایش به اژدها تبدیل میشده است؟ بیایید این نظریه را بررسی کنیم: یوسف در مصر به سیاهچال می افتد که مظهر سفر به جهان زیرین یعنی مرگ است. عقرب نمادی از عامل این مرگ است. در اساطیر یونانی اوریون توسط یک عقرب کشته شد. اوریون درست مثل گانیمد (الگوی مثالی آنتینوس) که در لحظه ی شکار



صورت‌های فلکی مارافسا، عقاب و آنتینوس

توسط عقاب به آسمان برده شد، در لحظه‌ی شکار کشته شد و به صورت فلکی جبار در آسمان بدل گردید. این صورت فلکی را مصریان با ازیریس تطبیق میکردند. جسد ازیریس پس از به قتل رسیدن توسط برادرش ست، از طریق رود نیل و دریای مدیترانه به فنیقیه (کنعان) افتاد و در آنجا به درختی تبدیل شد. یوسف هم به یعقوب پیغمبر کنعان رسید. این اتفاق در آبان ماه یعنی ماه آغاز بارانهای زمستانی در کنعان که سبب سرسبزی بهاری خواهد شد می افتد که به برده شدن یوسف (دلو) به کنعان تشبیه میشود که در آن بیت معروف آمده است: یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور/ کلبه‌ی محزون شود روزی گلستان غم مخور. جشن هالووین غربیان و میعاد ارواح شریر نیز در آبان و آغاز نوامبر است. درحالیکه عقرب به یوسف و عقاب حمله میکند موسی (مارافسا) بین آنها حایل میشود. اگر یوسف قابل مقایسه با ازیریس مهربان باشد، موسی در قیاس با هورس بازتولید ازیریس است که برعکس سلف خود جنگجوی بیرحم است. او در برج بعدی به کماندار (قوس) تبدیل میشود که تیرش عقرب را نشان گرفته است. اسب-انسان یا قوس مظهري از





هیکسوسهای اسب سوار است که از کنعان(سرزمین یوسف) بر مصر تاختند و آن را تصرف کردند. آنها بلایی آسمانی بودند همچون بلاهای آسمانی ای که موسی به روایت عبرانیان بر مصریان فرو ریخته و احتمالاً در دو برج بعدی که برج سیاره ی بدشگون

زحل هستند تشدید گردیده است. در انتهای این بلایا غرق شدن فرعون و لشکریانش در رود نیل (به روایت تورات) یا کور شدن فرعون پس از طغیان نیل (به روایت هرودت) اتفاق می افتد که همان سرکوب شدن ست به دست هورس است. اگر روایت هرودت که در آن فرعون نابینا (مقایسه شود با نابینایی یعقوب در غیاب یوسف) مدتی همسر خود و چندین زن دیگر را در پاکیزه بودن امتحان میکند تا چشمانش را شفا بخشد و در نهایت زن پاکیزه را پیدا و به لطف او بینا میشود و با زن پاکیزه ازدواج و زنان ناپاک را معدوم میکند، در نظر گرفته شود، میتوان بازگشت بینایی فرعون را به آغاز بهار و پی بردن او به سرشت اخلاقیات را به تبدیل او از ست به ازیریس، و بنابراین بازگشت یوسف —و به عبارت دیگر آزاد شدن او از زندان که همزمان با فراوانی در مصر در روایت عهد عتیق است— تشبیه کرد. طغیانهای نیل در آغاز بهار نماد بازگشت هاپی مهربان یعنی یوسف هستند و جشن گرفته میشوند.



تصویر: رود نیل

بنا به عقیده ای شایع در مصر، ازیریس پس از مرگ فرمانروای جهان زیرین شده است. اما هورس جنگجو که به شکل جادویی از ایزیس (همسر ازیریس) متولد شده جلوه ای از خود ازیریس است. در مصر هم همچون یونان سگ (و انواع آن بخصوص شغال) با مرگ و جهان زیرین در ارتباطند. در کتاب مقدس نیز کالب (سگ) پدر "هور" شناخته شده که برخی این هور را همان هورس دانسته اند (6). در بابل عقرب، مار و سگ جانورانی بودند که همراه لاماشتو (شیطان بیماریزا و مرگ آور) تصویر میشدند و سه صورت فلکی درگیر در

آبان ماه یعنی آنتینوس، ژوپیتر و ست، به ترتیب با سگ، مار و عقرب مرتبطند. در واقع در این برج نشانه های مرگ و زندگی در جدال با یکدیگر به سر میبردند و مادرانی که در ادامه ی سال ممکن بود فرزندان دلبندشان را از دست بدهند (نظیر بلایی که موسی بر سر مصریان آورد) باید خود را آماده ی مشکلات میکردند شاید چون وضع تغذیه و بدین ترتیب سلامتی بدن در مردم و بخصوص کودکان، نامرتب و غیرقابل پیشبینی میشد. کاملاً ممکن بلکه محتمل است که در مواقعی دیگر مار به جای عقرب نماد ست توصیف شده باشد چنانکه عصای مارشده ی موسی عصاهای مارشده ی جادوگران فرعون را میبلعد. از اینجا میتوان رمز داستان سومری اتانا را دریافت. این شهریار افسانه ای سومری،



عقابی را که در جنگ با ماری زخمی شده نجات میدهد و عقاب در جواب او را برای دست یافتن به گیاه باروری به آسمان میبرد. در اینجا عقاب برابر یعقوب، مار برابر فرعون (ست)، و اتانا برابر یوسف است. جنگ عقاب و مار نشانه ی جنگ نیروهای آسمانی و زمینی یا خدایی و شیطانی است. نام اتانا از نظر ریشه شناسی همان نام آدونیس در یونانی است. آدونیس خدای کیش باروری و محصولات کشاورزی نزد فنیقیان و برابر ازیریس مصری است. رابطه ی او با الهه آفرودیت یادآور رابطه ی یوسف و زلیخا، و ازیریس و ایزیس، و برخی دیگر خدایان باروری است. کشف ما به معنی این است که تاریخی شدن داستان نبرد ازیریس-ست-هورس (یوسف-فرعون-موسی) به نفع هورس سبب به جای ماندن دائمی موسی و درد و رنج برافروخته از او یعنی مصیبت جنگهایی به نام او شده است.



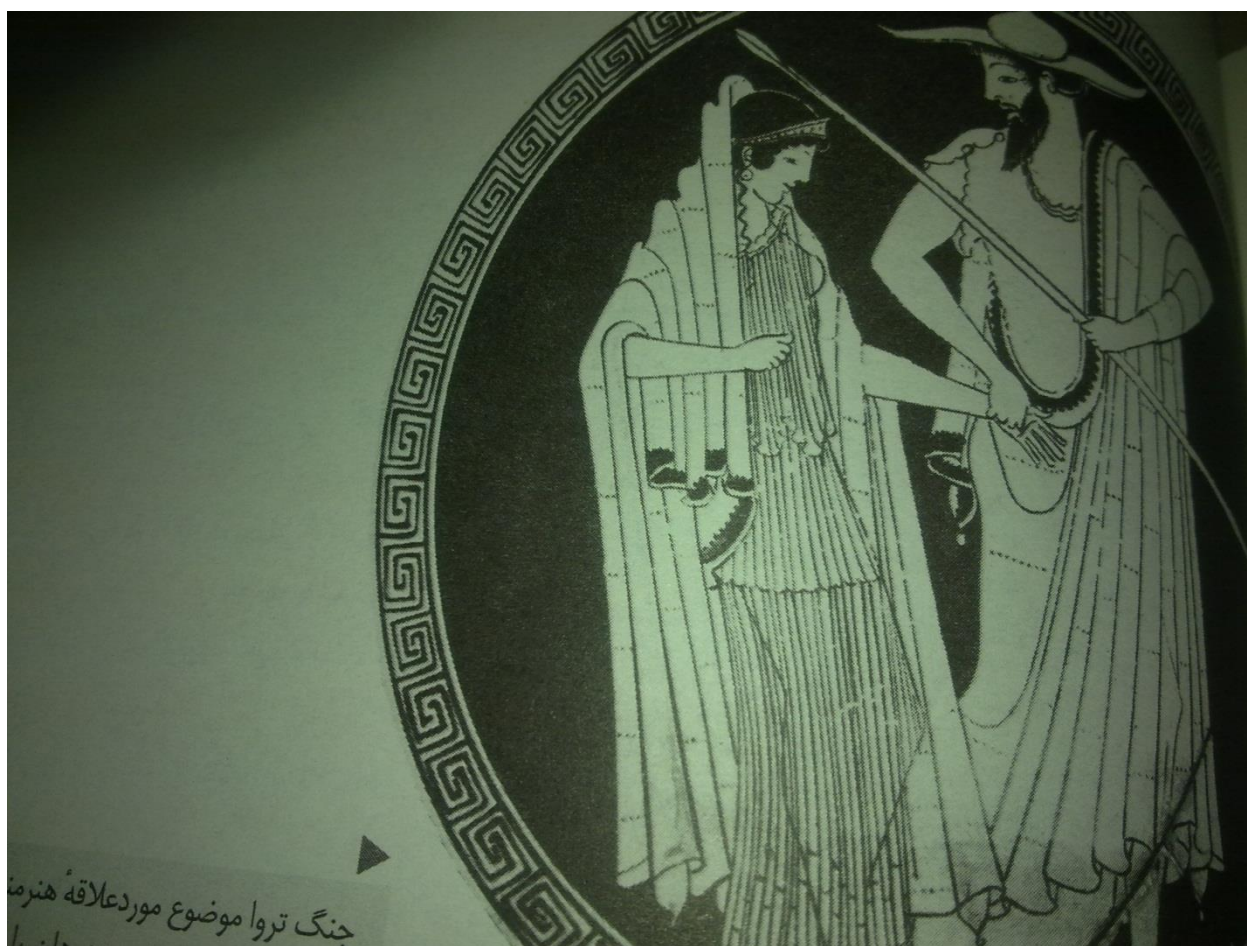


مفاهیم کهنسال:

نامهای یعقوب و یوسف هر دو از نظر ریشه به یهوه برمیگردند. در این صورت یهوه خدای اعظم یهودیان در ابتدا تصویری بسیار مهربانانه تر از چهره ی خشنی که تورات (که ما مسلمانان آن را حامل تعالیم تحریف شده ی موسی میدانیم) از او ساخته، داشته است. از 12 قبیله ی بنی اسرائیل (عددی که به طرز مشکوکی برابر عدد ماه های سال و درواقع عدد کمال است) تنها دو قبیله ی یهودا و بنیامین باقی ماندند. بنیامین برادری است که بیشترین نزدیکی را با یوسف داشت و او و یوسف حکم صورت فلکی جوزا (دوپیکر) را داشتند و

پدرشان یعقوب نماد انسان بود. نام بنیامین ظاهراً از اصطلاح بنویمین به معنی پسران جنوب (یمین در آن زمان به معنی جنوب بود) یعنی اصطلاحی که بابلیان برای نامیدن سامیان فلسطین به کار میبردند مشتق شده است. آنها مردمی بودند که یوسف را از دست داده و زیر سلطه ی "یهودا" در واقع عنوان "یهودی" به خود گرفته بودند.

برای درک ابعاد قضیه باید به جنگ ایلید رجوع کرد. پاریس با دزدیدن هلن تنها همسر منلائوس را نذر دیده است بلکه خواهر کاستور و پولوکس (دو پیکر) را هم دزدیده است. در جنگی که در پی آن می آید کاستور و پولوکس هر دو کشته میشوند. این موضوع در ایلید بازتاب چندانی ندارد اما در فصل اول دیدیم که بدل آنها یعنی آشیل و پاتروکلوس چگونه جان دادند. پاتروکلوس جوانی منلائوس و آشیل معنویت او هستند که با ناپدید شدن جنبه ی زنانه (طی بلوغ) از بین میروند. منلائوس پس از یک دوره فترت هلن را بازمی یابد و آن هنگام پیری است که مرد خصوصیات زنانه می یابد. بنابراین پاتروکلوس و آشیل دوباره



پاریس و هلن

زنده نخواهند شد. شاید مشکل دین یهودا که به موسی نسبت داده میشد کهنسالی تصورات خشن آن بود و لازم بود نماد جوانتری ظهور کند نمادی همچون عیسی مسیح.

شیر و تک شاخ:

به گفته ی کارل گوستاو یونگ در کتاب "روانشناسی و کیمیاگری" نماد موسی شیر است و نماد متضاد او تک شاخ که در واقع همان کرگدن است. شیر و تکشاخ دشمن هم تصور میشدند. در داستانی داوود بر بالای تکشاخی که با صخره اشتباه گرفته شده بود گیر افتاده و خداوند شیری را برای نجات او فرستاده بود. یونگ نشان میدهد که روایاتی که در آنها اوگ (عوج ابن عنق) -غولی که در زمان حضرت موسی میخواست کوهی را روی موسی و افرادش پرت کند و به دست همانها کشته شد- و یک تکشاخ غولپیکر با آویختن به کشتی نوح از سیل نجات می یابند مکمل همدیگر یعنی اوگ همان تکشاخ است (7). شاید "گونگ گونگ" هیولای دریایی اساطیر چینی که کوه بوجو را با تنها شاخش از جا کند همان تک شاخ یا اوگ است. کوه بوجو آسمان را نگه داشته بود و با کنده شدنش آسمان سوراخ شد و سیل آبی که از آن سوراخ بیرون ریخت در سراسر دورانهای یائو، شون و یو ایجاد مصیبت



عصیان گونگ گونگ

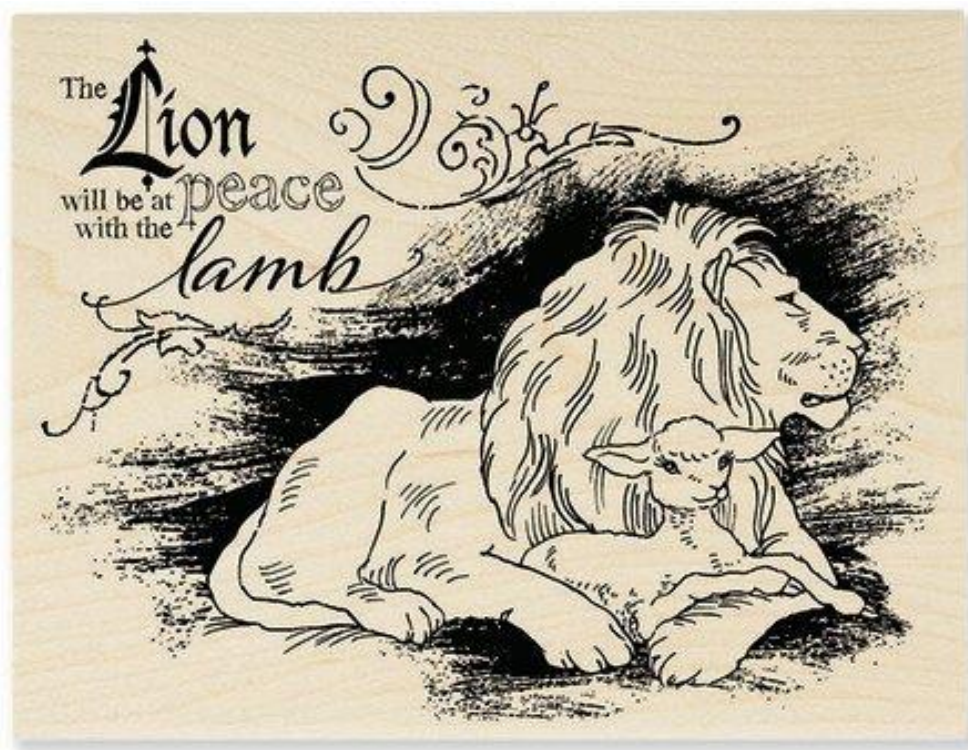
میکرد تا اینکه یوی کبیر با سدهایی که ساخت سیل را مهار کرد. گونگ گونگ مانند اوگ هم با سیل در ارتباط است و هم با کندن کوه ازجا. شاید نام او تلفظ چینی واژه ی هندی کرگدن باشد.

ضمنا اوگ همان گوگ یا یاجوج و ماجوج، و سد یوی کبیر همان دیوار ذوالقرنین است. اسطوره ای در اینباره در تاریخ طبری ثبت شده است. در این اسطوره گفته شده که محمد(ص) در معراج به حدود شرقی و غربی دنیا سفر میکند. در شرق بازماندگان مومن قوم عاد شهر جابلقا و در غرب بازماندگان مومن قوم ثمود شهر جابلسا را ساخته اند. در ورای اینان اقوام یاجوج و ماجوج و منسک و تافیل و تاريس زندگي میکنند. محمد اسلام را بر همه ی این اقوام و سرزمینها عرضه میکند. جابلقا و جابلسا اسلام را میپذیرند اما بربرهای یاجوج و ماجوج و منسک و تافیل و تاريس نمیپذیرند(8). احتمالا این بربرها ساکنان دشتهای اوراسیا که از سیبری تا اروپای شمالی و مرکزی کشیده شده اند میباشند (منسک و تافیل ظاهرا همان مسک و توبالند). درباره ی جابلسا در غرب نمیتوانم نظری بدهم اما جابلقا در شرق قاعدتا چین است که شباهت اخلاقیات کنفوسیوسی و عرفان تائویی آن به مشابه آنها در خاور نزدیک جلب توجه کرده است. این اسطوره تبیین حضور گروه هایی از مسلمانان در شرق دور است. ظاهرا در این اسطوره دیوار چین با سد یاجوج و ماجوج برابر گرفته شده است. اما در حقیقت دیوار ذوالقرنین (یو/اوآنس) دیواری کاملا نمادین است. کرگدن دریایی نماد کینگو (مارس) است که آبهای هاویه (تیامات) را به بینظمی هدایت کرده است. این کرگدن شکلی تکامل یافته از اسب آبی-از دشمنان هورس مصری- است که بر آنها



دیوار چین

حکمروایی میکند. شاخی که بر اسب آبی اضافه و با آن او مبدل به کرگدن میشود همان ازیریس است که در آثار کیمیاگری مورد اشاره ی یونگ به شاخ ماه (9) تشبیه شده است. سعادت با کسی است که این شاخ را به دست آورد. افسانه ها میگویند تک شاخ تنها در مقابل دوشیزگان زیبای انسانی رام است و باید پسری زن نما در مقابل او ظاهر شود و به این حيله تک شاخ را کشته، شاخ را به دست آورد. موسی به این مهم دست نیافت و تنها اثرات شرارت را با بستن سدی عرفانی کم کرد. شاخ ولی به عیسی مسیح رسید که نیمه ی زنانه یا بچگانه ی قوی ای داشت و انسانی به راستی مهربان بود. نماد او بره بود و میتوان گفت پیشگویی کتاب مقدس مبنی بر دوستی شیر و بره در آینده که در بسیاری از آثار هنری به ترسیم درآمده در واقع دوستی موسی و عیسی یعنی کیشهای آنها را نشان میدهد یعنی دورانی که جنگجویی و مهربانی در خدمت یکدیگرند.



پادشاهی که به بزرگی عیسی پی برد:

امید عطایی فرد در آخرین فصل از کتاب "نبرد خدایان: جنگهای کیهانی در نوشته های کهن ایرانی" (که برای خوانندگان فارسی زبان روی اینترنت قابل دسترسی است) به تولد مسیح اشاره و روایتی مأخوذ از مسعودی و یک افسانه ی رومانیایی را بیان میکند که در آن

کوروش شاه پارس با دیدن ستاره ای در آسمان سه فرستاده را در پی ستاره اعزام کرد که در بیت اللحم به مسیح نوزاد رسیدند. ابودلف، پادشاه پارس که مغها را فرستاد را "هرمزد" (اهوره مزدا) خوانده است. در روایت رومانیایی کوروش در معبدی بود که سقف آن شکافت و ستاره ی مرموز هویدا شد. عطایی این داستان را با شکافتن سقف خانه ی شاه ویشناسب و فرود آمدن زرتشت از آن مقایسه میکند. وی یک فصل قبلتر لغت زرتشت را به معنی "ستاره ی زرین" و آن را با تکیه بر فرهنگ انجمن آرای ناصری برابر با عطارد میخواند. جالب اینکه در کتاب اشعای نبی خود کوروش برابر مسیح دانسته شده گویی که کوروش و عیسی دو مسیح از دو عصر متفاوت باشند. پیوند آنها از این طریق ممکن خواهد شد که کوروش پارسی را انعکاس و آواتاری از یک کوروش نمادین بخوانیم.

در اینباره گفتنی است که "آرتور دریوز" نام کوروش (سه پادشاه هخامنشی) را انعکاسی از "کیرش" لقب آدونیس فنیقیان میدانند چنانکه لقب دیگر آدونیس یعنی "دود" را با نام داوود مقایسه میکند (10). انعکاس کیرش لقب آدونیس را میتوان بر نامهای کریشا/کریشتا/کریشنا (خدای هندی و آواتار ویشنو)، کریست (عیسی مسیح) و قریش (قبیله ای مشهور در عربستان) حس کرد (البته در این کلمه "ش" یک پسوند سامی و قابل مقایسه با "وس" یونانی است و میتوان اصل آن را "کور" یا "کیر" یعنی آقا خواند). بنابراین ممکن است کوروش مواجه شده با ستاره و مسیح هم یک کوروش تاریخی نباشد. شاید بتوان این کوروش را با شاه "سورس" افسانه ای مقایسه کرد که البته برخی او را همان سیروس یا کوروش هخامنشی خوانده اند. بنا بر پژوهش "دیوید داگ"، پادشاه افسانه ای صور به نام "اگینور"، سه پسر به نام های سوروس، کیلیکوس و فونیکوس داشت که نامهایشان به ترتیب بر سه مملکت سوریه، کیلیکیه و فنیقیه باقی ماند. سوروس پادشاه بین النهرین و سوریه بود که برادرش را کشته بود. این برادر احتمالا باید فنیکوس باشد چون در برخی روایات در زمان ورود موسی به آسیا پادشاهان آنجا سوروس و کیلیکوس خوانده شده اند (11).

سوروس فرمانروای نزدیکترین سرزمین به مصر و نمادی از موسی است. مرگ برادر سوروس به دست او را میتوان با مرگ فرعون به دست موسی مقایسه کرد چون فرعون در تورات برادر خوانده ی موسی دانسته شده است. برخورد سورس با عیسی باید همچون برخورد موسی با او ارزیابی شود. توجه داشته باشید که در قرآن هم موسای پیغمبر و هم مریم مادر عیسی فرزند عمران خوانده شده اند. احتمال این همانی مایا (مادر بودا) و ماریا (مریم) مادر عیسی بارها مطرح گردیده اما کمتر به این حقیقت توجه شده که خواهر موسی هم ماریا نام داشته و به ماریای جادوگر معروف بوده است. در واقع رابطه ی موسی-

مریم-عیسی همان رابطه ی جذیمه-رقاش-عمرو(ر.ک.فصل اول) است و همانطور که در بعضی فرهنگهای کهن خواهرزاده جانشین دایی محسوب میشد عیسی مسیح هم جانشین به حق موسی تلقی میشود. او کسی بود که موسی را همچون دایی خود دوست داشت و میخواست جانی تازه در تعالیم موسی بدمد ولی آموزه های خودش نیز همچون آموزه های موسی توسط اربابان قدرت تحریف شد.

کعبه ی جان:

در بعضی روایات مشهورتر، سه پسر آگنور، عبارتند از: کادموس، کیلیکوس و فنیکوس. یعنی کادموس به جای سوروس است و میتوان او را همان سوروس دانست. در فصل قبل دیدیم که کادموس همان گئوتمه(بودا) و داستان گئوتمه نمادی از داستان به روشنی رسیدن انسان است. پس میتوان گفت سورس گئوتمه ی پادشاه و مسیح گئوتمه ی وارسته است. متأسفانه مسیحیان مفهوم عرفانی این تعالیم را درنیافتند و با تاریخی کردن آن در کسوت پیغمبر بزرگ خویش یعنی عیسی مسیح که بیشک وجود پاکش از شائبه ی شرک مبری است به آن بزرگوار و حتی به خود خیانت کردند.

ولی در همین اثنی در سرزمین فراموش شده ی عربستان تعالیمی اصیل تر وجود داشت که عیسی(ع) را بنده ی خوب خدا میخواند درحالیکه قبله ی حاملان تعالیم به جای قبله ی مسیح یعنی اورشلیم به سوی کعبه بود. وجود بتها در کعبه تحمل نشد ولی بر اساس افسانه ای دلکش وقتی مسلمانان بتها را از آن زدودند عکس مسیح و مادرش را نگه داشتند. بتهای سنگی و چوبی به عنوان نماد دوران توحش بشر در کعبه جایی ندارند همانطور که بتهای ذهنی در درون انسان جایی ندارند. چون کعبه نمادی از انسان است. کعبه سیاه رنگ است و مربعی شکل چنانکه "کوب" انگلیسی به معنی مکعب از نام آن منشعب شده است. سیاهی آن نماد خورشید سیاه یعنی مادیت و چهاروجهی بودن آن نماد چهار عنصر و فلسفه ی آن به وجود آمدن چهار عنصر از هاویه و نظم از بینظمی است یعنی کعبه نمادی از نظم کیهان است که به دست خدا مقرر شده با این حال "سودا لکسیکون" نویسنده ی قرن دهم از قول منابع قدیمتر "آرس" را مهمترین معبود نبطیها و نماد او را مکعب سیاه چهار گوش خوانده است (12). تعجبی ندارد چون انسان به عنوان موجودی که از خون آرس(کینگو) پدید آمده است کیهان کوچک است و بنابراین کعبه همانطور که نماد جهان است نماد انسان نیز محسوب میشود. این همان مسئله ای است که سبب شده تا نماد کعبه در بین فراماسونها

محبوب و در هنر آنها پرکاربرد باشد:



استرالیا



سانتا انا



دانمارک



منهتن

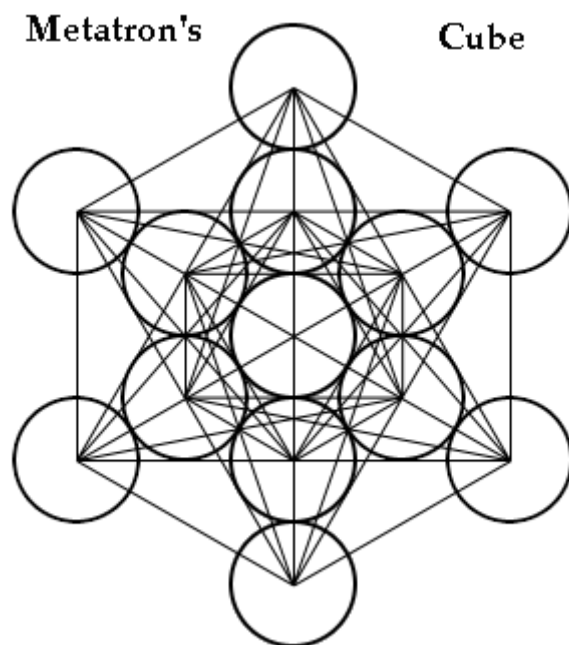


بخشی از فروشگاه اپل در نیویورک سیتی



فروشگاه اپل در نیویورک سیتی

بیشک اسلام هم نماد انسان بودن کعبه را قبول دارد ولی به مفهومی متفاوت از ماسونها که تعالیم الهی را تحریف کرده اند. تعالیم اسلامی بیشک دنباله ی تعالیمی است که به کشف اتم توسط فنیقیان (و احتمالا قبل از آنها بابلیان) انجامید. به نظر میرسد نظریه ی اتمی مخوس و سانخونیاتون فنیقی که دموکریتوس با واسطه هایی از آنها دریافت و در غرب رایج کرد ناظر بر وجود فضای خالی بین اتم ها بوده است. علم امروزی میگوید بین اتمها فضایی خالی شبیه فضای بین کهکشانها وجود دارد. پس در وجود ما که از اتم تشکیل شده ایم فضای خالی هست و این فضای خالی درون در کعبه تاکید ی عجیب بر خود دارد. همین نشان میدهد که این خالی بودن که بتها مزاحم آنند نشانه ی وجود گنجی درونی است. یعنی گنجی نادیدنی در این فضای خالی مستتر است. شاید یک کعبه ی دیگر یک کعبه ی نادیدنی. چون برخی کعبه را با مکعب متاترون (ادریس) مرتبط دانسته اند (تصویر زیر). برخی از بزرگان یهود متاترون را یهوه ی کوچک خوانده اند و "زهر" متاترون را «آن جوان» مینامد (ویکی پدیای فارسی: لغت متاترون). پس میتوان کعبه ی درونی (متاترون) را با روح خدایی انسان که اسیر کالبد است مقایسه کرد. مولانا (از بزرگترین پیروان پیامبر اسلام) به شیوایی این وضعیت را به بودن یوسف در چاه تشبیه میکند و میسراید: «یوسف حسنی و این عالم چو چاه/وین رسن صبر است بر امر اله/یوسفا آمد رسن درزن دو دست/از رسن غافل مشو بیگه شد دست/حمد لله کین رسن آویختند/فضل و رحمت را بهم آمیختند» (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر 1276 به بعد). طنابی که برای یوسف در چاه انداخته اند همان طنابی است که قرآن در آیه الکرسی انسانها را به چنگ زدن در آن تشویق میکند و این طناب الهی را



میتوان به نور خورشید تشبیه کرد(ر.ک.داستان مهر و مشتری عصار تبریزی در فصل اول). همانطور که مولانا میگوید: «شمس تبریزی تو خورشیدی و از تو چاره نیست/چونکه بی تو شب بود ستاره ها بشمرده گیر» (دیوان شمس: شماره ی 1072). وقتی خورشید بتابد ستاره ها دیگر دیده نمیشوند. رمز پاک شدن بتها از کعبه و ماندن عکس مسیح همین است. همانطور که عیسی ناجی کیهان (برای غربیها) بود، کیهان کوچک یعنی انسان هم مسیح خود را دارد که در وجود خود او مستتر است. عیسی راهنمای پیدا کردن مسیح درون در خاورمیانه و غرب بود درحالیکه این کار را پیشتر کنفسیوس (از بزرگترین مردان تاریخ) در چین و پیروان صدیق بودا در هند شروع کرده بودند. چه زیبا است این شعر مولانا:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآید
آن خانه لطیفست نشان هاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدید
یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید
با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شما: غزل شماره ۶۴۸

گفتنی است اعراب کلمه ی "کعب" را به عنوان نام یک انسان بزرگوار و نمونه ی جد اسطوره ای هم به کار میبردند. آنها میگفتند کعب ابن لوی در روزی بخصوص مردم را دور خود جمع کرد و برای آنها سخنرانی و به نیکی نصیحتشان کرد و ازجمله درباره ی ظهور پیامبر محمد در آینده سخن گفت. آن روز هفته "عروبه" خوانده میشد که از آن پس جمعه نام گرفت. قریش روز مرگ کعب را آغاز تاریخ قرار داده بودند(13). این داستان تشویقیه ای برای جمع شدن انسانها به دور هم به یاد روزهای نخستین خلقت یا ایام زاده شدن از زهره یا زمین(جسد تیامات) که موکل جمعه است میباشد و تقدس جمعه نزد عرب از این رو است.

پینوشتها:

1-"The Anthills of Orion: Ancient Star Beings of the Hopi": by [Gary A. David](#): the orion zone

2-"The Great Pyramids of Arizona": by [Gary A. David](#): the orion zone

3-Hadrian wrote that Serapis and Christ were the same god _ Joseph Atwill's Blog

4-ANTINOUS AND THE STARS:" THE ASTROLOGER PREDICTED OF ANTINOUS: HE WILL BECOME THE FRIEND OF A KING"

5- "Experiencing the Garden in the Eighteenth Century":By Martin Calder-booksgoogle.com: page 202 and 204

6-Dogs in the Bible: by Alice C. Linsley : [biblicalanthropology.blogspot.com](#)

7-"روانشناسی و کیمیاگری(انسان و اسطوره هایش)": کارل گوستاو یونگ-ترجمه ی محمود بهفروزی-نشر جامی(1390):ص543-550

8- تاریخ طبری-ترجمه ی ابوالقاسم پاینده-نشر الکترونیک-جلد اول:ص30-31

9-روانشناسی و کیمیاگری:ص532

10-" The Christ Myth" By Arthur Drews - Google Books:page90

11-"did king suros really exist?" : david dag

12-NABATAEAN PANTHEON: Nabataea.net

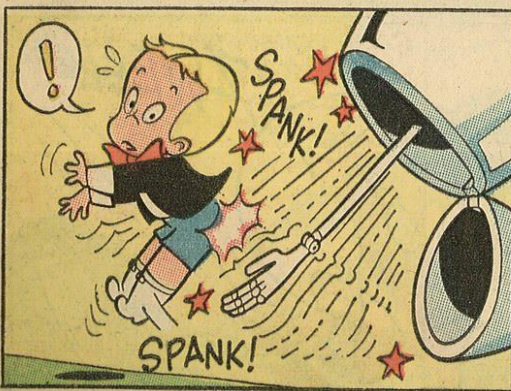
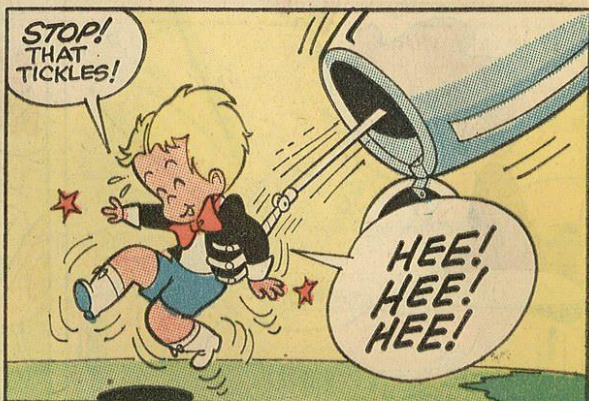
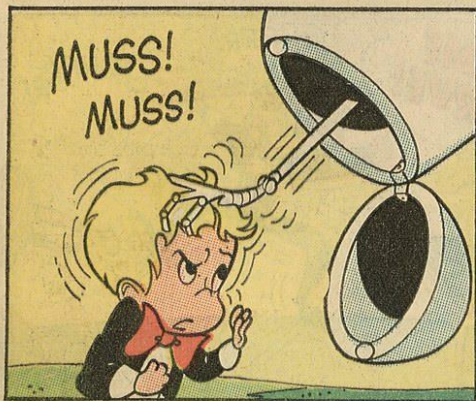
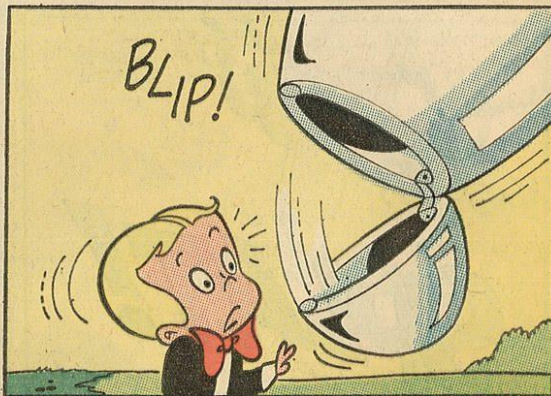
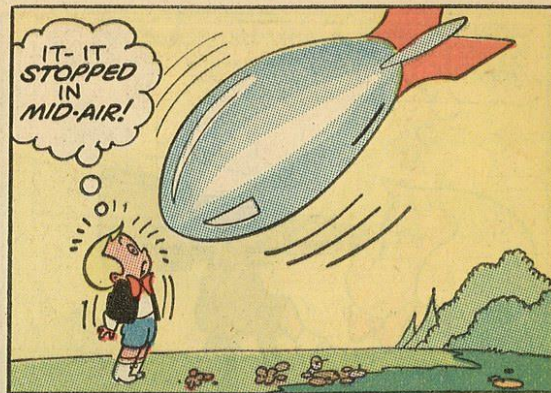
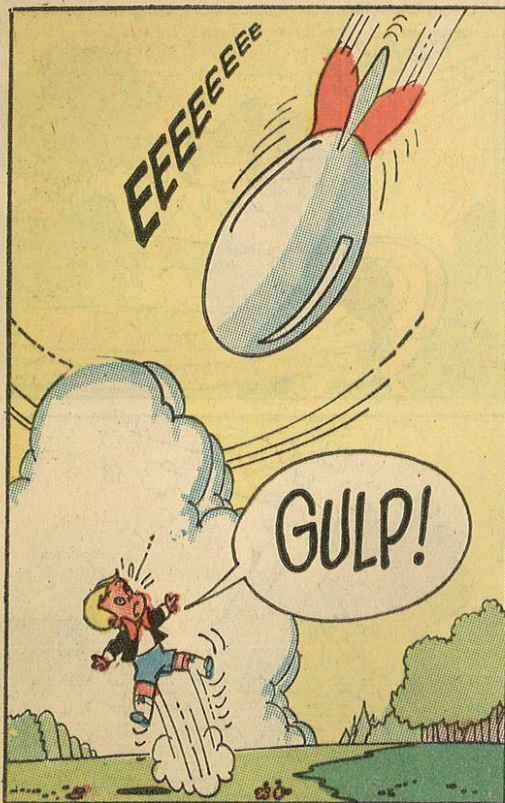
13-تاریخ یعقوبی(جلد اول):ترجمه ی ابراهیم آیتی-انتشارات علمی و فرهنگی(1382):ص302-3

سخن آخر:

شاید آنچه من در این رساله از حکمت گذشتگان بیان کردم شما را که اجدادمان را مثنی و حشی میپندارید دچار سردرگمی کرده باشد. این درست است که بیشتر مردم گذشته درست مثل بیشتر مردم امروز در جهالت غوطه میزدند اما آموزگاران اخلاق آنها در نمادسازی خود حق به جانب بودند ولی این که اربابان امروزمین اقتصادی و سیاسی دنیا با تحریف تاریخ و انکار معارف گذشته فسادگستری میکنند به ماهیت قدرت برمیگردد. تکنولوژی امروزی در جهت سلطه ی معدودی از ملتهای قدرتمند بر ملتهای دیگر و آنچه به آن جنگ نرم میگویند و یکی از مهمترین ابزارهای سلطه ی بیشتر حکومت و توجیه بی اخلاقی به وسیله ی اخلاق است تعریف میشود. با این حال مثل بعضی دیگر از ارکان سیاستمداری این رکن نیز ضد سرمایه داری را تقویت میکند. بدین ترتیب که وسایل پیشرفته ی ارتباطی راهی میشود تا مردمان کشورها یکدیگر را بهتر بشناسند و اساسا در همه ی تاریخ تجارت و سلطه به عنوان وسایل قدرت یافتن سرمایه سبب نزدیک شدن انسانها و آشنایی اقوام به یکدیگر شده اند چیزی که در امپراطوریهای چینی و عرب و مغول شهرت ویژه داشته و دستمایه ی افسانه هایی چون سندباد بحری شده است. امروزه سرمایه داری تلاش میکند تا با تولید موجی از اطلاعات بی ارزش و دروغبافی یا اغراق پیشه کردن درباره ی بعضی ملتها جلو تاثیرات مثبت ارتباطات پیشرفته را بگیرد و احساس مردم ملتهای قدرتمند به



برج بابل که در ادبیات ماسونی و بنابر این سیاسی جهان مفهومی مقدس دارد برج نمرود دشمن ابراهیم است و در حقیقت میخواهد جای درخت زندگی را که آسمان را به زمین متصل میکرد بگیرد و در عین حال از خودخواهی بشری که مسبب قطع شدن درخت است کوتاه نیاید درست مثل تکنولوژی انسانی امروزمین که علیه خدا بر خاسته است.





تصویر از www.johncoulthart.com

ممالک توسعه نیافته و بخصوص مسلمان، و برعکس آن را، به سمت خصومت برگرداند. در چنین شرایطی ایزدان محبوب این قدرتها و حامیان فکریشان چه کسانی میتوانند باشند جز آفرودیت بازاری (ایزد لذت‌های مادی) و آرس یا بهرام (ایزد جنگ)؟ "لینوئل رابینز" اقتصاددان لیبرال که منکر نیاز به برنامه ریزی در اقتصاد بود و معتقد بود سلیقه‌های مردم مصرف‌زده خودبخود بازار را تامین خواهد کرد در کتاب "رساله‌ای در ماهیت و اهمیت علم اقتصاد" منتقدان لیبرالیسم را متهم کرد که به "مذهب عقلانیت" خیانت کرده‌اند و درباره شان مدعی شد آنها سعی در «گریز از ضرورت‌های غم‌انگیز انتخاب دارند ولی خدایان عشق و خشم در پی آنها هستند» ("چالش‌های مکتب اتریش": حسین راغفر: مهرنامه (شماره ۱۶؛ آبان ۱۳۹۰): ص ۱۶۱). آیا او بطور اتفاقی نام خدایان عشق و خشم یعنی آفرودیت و آرس را برد یا این که کیش مذموم دوره‌ی شرک حتی علناً به درون محافل اقتصادی کشیده شده است؟

کارل پولانی اقتصاددان اتریشی در ۱۹۴۴ کتابی با عنوان "دگرگونی بزرگ: ریشه‌های سیاسی و اقتصادی عصر ما" منتشر کرد و در آن نتیجه‌ی مسیر اقتصادی لیبرال پیش گرفته شده را «تخریب فیزیکی انسانها و تبدیل محیط‌های پیرامون به برهوتی غیرقابل سکونت» دانست (همانجا). در اینجا بود که یک دانشمند با پیروان ادیان درباره‌ی ادامه‌ی مسیر تاریخ هم‌منظر شد. مومنان مسلمان و مسیحی معتقد بودند که دنیا در اواخر عمر خود

سیاه و شریر خواهد بود تا اینکه خدا آنرا نابود خواهد کرد هرچند آنها درباره ی نقش منجی موعود(مسیح یا مهدی) در این روند مطمئن نیستند.حقیقت این است که تا وقتی انسانها درست نشوند از دست هیچ منجی ای کاری ساخته نیست.راه نجات انسانها در درجه ی اول ایجاد الفت و محبت بین آنها است و این امری است که شاید تا قرنهای بعد زمان ببرد. برای انسان باوجدان گوشه گیری جایز نخواهد بود.راه پیش روی ما گسترش همونوع دوستی و انسانیت،و انسانیت عملی بهترین آیین بزرگداشت روح است.



عکس از سایت زروچان

ضمیمه:

مولانا و شمس او

پس از به پایان رساندن تحقیق پیش گفته به نظرم میرسد که بتوانم نظر خود درباره ی مولوی و شور بی پایانش به شمس ارائه دهم. نظریه ی من اعتراضی است به کسانی که شوریدگی مولانا در دیوان شمس را تا حد یک شیفتگی جسمانی پایین آورده اند درحالیکه مولانا بارها در همین کتاب خود تذکر میدهد که نباید اسیر نفس و گرایشش به مادیات شد. بیت زیر را در توصیف نفس سروده است:

گر ناف دهی پشک فروشد عوض مشک

آن ناف و را نافه تاتار مدارید: [غزل شماره ۶۵۵](#)

یعنی اگر مواد خام زندگی خود (ناف آهو که از آن مشک به دست می آید) را تحویل نفس دهی، به جای سعادت (مشک) چیزهای بی ارزش (پشکل) به تو تحویل میدهد. آن پوسته ی سعادت ظاهری (نافی که درونش تعفن و پشکل است) را سعادت اصیل (ناف آهوی تاتار) نپندارید. وی به سعادت واقعی که ورای همه ی دستگاه های مادی است می اندیشد و در این راه به دیگران غبطه نمیخورد:

دستگه و پیشه تو را دانش و اندیشه تو را

شیر تو را بیشه تو را آهوی تاتار مرا: [غزل شماره ۳۹](#)

برو ای تن پریشان تو و آن دل پشیمان

که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد: [غزل شماره ۷۷۰](#)

به خاطر دارم که در سال 1384 که دانشجو بودم، استاد ادبیات برای ما از مولوی گفت که در کودکی گاهی پدر و مادر او را به شام میخواندند و او نمی آمد و میگفت با شمس در خلوت و وقتی پدر و مادر میگفتند اینجا که شمس نیست، میگفت شما او را نمیبینید ولی او اینجا است. نمیدانم منبع این سخن استاد

کجا بود ولی بعداً متوجه شدم که اصلی ترین روایات، تحول روحی مولانا را توسط شخصیتی تاریخی به نام شمس تبریزی در 38 سالگی مولانا و شصت و چند سالگی شمس دانسته اند. چند سال پیش متن سخنرانی ای از کاظم محمدی وایقانی به دستم رسید که منتقد اصلی این افسانه بود. وی میگوید مولانا سالها پیش از آن تاریخ هم شمس فیزیکی را در دمشق دیده بود و عجیب است که قبل از آن تاریخ به تحول روحی نرسیده بوده است. وی معتقد است که مولانا هرگز یک متشرع خشک نبوده و از کودکی استعداد الهی داشته و نیازی به تحول روحی توسط شمس نداشته است بخصوص که پدرش هم عارف بود. میگوید: «اینکه در سفری مولانا همراه با پدرش ابن عربی را می بیند، در سفری در همان سالها که هفت، هشت ساله است ملاقاتی با شیخ عطار دارد در هر دو این روایتهایی که نقل کردند، حتی محققان داخلی هم نقل کردند، مولانا یک بچه است. می گویند زمانیکه با ابن عربی مواجه می شوند، ابن عربی از سلطان العلماء تجلیل می کند و از او پذیرائی می کند و زمانیکه می خواهد خداحافظی بکند مولانا همراه او است. تا دور دست ها به قولی او را با نگاه بدرقه می کند. شاگردان ابن عربی می گویند که شیخ! تا به حال اینطور با کسی خداحافظی نکردی، گفت شما نمی دانید چه خبر است. گفتند چه هست؟ گفت هماره رود به دنبال دریا می گردد، در حیرتم که این دریا چه سان به دنبال رود روان است؟» ضمناً به نظر وی شمس تاریخی به هیچ وجه از نظر مقام و درجه بالاتر از مولانا نیست. از همه مهمتر اینکه ابیاتی می آورد که در آنها مولانا ملاقات خود با شمس را در سنین 60 و 62 سالگی عنوان میکند و یا میگوید: «پیر ما را ز سر جوان کرده است/ لاجرم، هم جوان و هم پیرم» و اینها میشود سالها پس از ملاقات تاریخی شمس و مولانا، و ناپدید شدن شمس. (رجوع کنید به مقاله ی "شمس و سماع مولانا": سایت هفت سنگ: 7 مهر 1385)

دکتر محمدی به این نظریه که شمس یک شخصیت خیالی زاده ی ذهن مولانا است اشاره میکند ولی آن را نادرست میداند چون شخصی به نام شمس تبریزی وجود داشته است. اما من با توجه به مشکلات فوق و با توجه به هم معنی بودن شمس (خورشید) با مهر (در مهر و مشتری عصار) و میترا (در میترا و وارونای هندیان) به این فکر افتادم که شاید شمس نیمه ی آسمانی مولانا باشد و نه شمس تاریخی. مطالعه ی دیوان شمس این فکر را در من تقویت کرد. بعضی ابیات به وضوح شمس را ماورائی نشان میدهند:

امروز دیدم یار را آن رونق هر کار را

می شد روان بر آسمان همچون روان مصطفی: [غزل شماره ۱۹](#)

ای تبریز از هوس شمس دین

چند رود سوی ثریا دلم: [غزل شماره ۱۷۷۱](#)

جسم نبود و جان بدم با تو بر آسمان بدم

هیچ نبود در میان گفت من و شنود من: [غزل شماره ۱۸۲۲](#)

ابیاتی هم هستند که نشان میدهند شمس نه فقط به مولانا بلکه به همه ی انسانها تعلق دارد:

شمس تبریز تویی واقف اسرار رسول

نام شیرین تو هر گمشده را درمان باد: [غزل شماره ۷۹۲](#)

امروز توبه بشکنم پرهیز را برهم زخم

کان یوسف خوبان من از شهر کنعان میرسد...

باز آمدی کف می‌زنی تا خانه‌ها ویران کنی

زیرا که در ویرانه‌ها خورشید رخشان می‌رسد: [غزل شماره ۵۳۰](#)

(در بیت اخیر مولانا میگوید که با ویران شدن خودخواهی بشر، شمس(خورشید) در وجود او درخشان می آید. ضمناً بین این دو بیت چندبار مخاطب «پسر» خوانده میشود که با پیری شمس تاریخی سازگار نیست.)

اما اگر شمس (که در ابیات گاهی شمس الحق و گاهی شمس الدین هم خوانده میشود) وجودی ماورایی است پس تبریز چه معنایی دارد؟ آیا همین شهر تبریز در ایران است؟ در این باره به ابیات زیر توجه کنید:

ای تبریز بازگو بهر خدا به شمس دین

کاین دو جهان حسد برد بر شرف جهان تو: [غزل شماره ۲۱۵۲](#)

بدین ترتیب جهان شمس و جایی که او بدان تعلق دارد یعنی تبریز جایی غیر از دو جهان مادی و معنوی و شاید چیزی بین این دو است.

این عجبتَر که من و تو به یکی کنج این جا

هم در این دم به عراقیم و خراسان من و تو: غزل شماره ۲۲۱۴

عراق در اینجا به مفهوم غرب و دنیای فانی، و خراسان به مفهوم شرق و کبریا است. ولی کنجی وجود دارد که شمس و مولانا در آنند که چیزی بین این دو دنیا است و میتوان گفت که همان تبریز است. در این صورت میتوان تبریز را با دل مولانا برابر گرفت. معنای لغوی تبریز این حقیقت را آشکار میکند: نام قدیم تبریز ایران، "تاورز" بوده است. نام کوه های توروس در ترکیه هم ظاهراً در ابتدا همین طور تلفظ میشده است. این کوه ها یادگار آغاز آفرینش تلقی میشده اند. ممکن است نام آنها ترکی باشد چون حضور قبایل ترک زبان در ترکیه در هزاره ی اول قبل از میلاد قابل تایید است. آنها را "تاو+رو+اوز" به ترکی یعنی کوهستان وصل شونده به آسمان خوانده اند و همین معنی و نه جغرافیای آن برای مولانا مهم بوده است. ممکن است تاو برای مولانا مفهوم تائوی چینیه (به مفهوم طریقت: برخی آن را با "طی" عربی مرتبط دانسته اند) را داشته باشد. او از بلخ در ترکستان جنوبی می آمد و مسلماً با اندیشه های شرق دور آشنایی داشت. مفهوم رودخانه ی زندگی که از دریای سرمنزل هستی منشا گرفته و به همان سو روان و انسان در آن چون ماهی است یک مضمون تائویی است که در اشعار مولانا زیاد به چشم میخورد:

ازان دریا هزاران شاخ شد هر سوی و جویی شد

به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایتها

دلا منگر به هر شاخی که در تنگی فرو مانی

به اول بنگر و آخر که جمع آیند غایتها (دیوان شمس: شماره ی 59)

در بیت زیر مولانا میگوید در زمستان زندگی بخشهایی از آب که نزدیک ساحل مادیاتند یخ میزنند و رود در میانه و در فاصله ی امن از کناره ها روان است:

آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ

این تیزرو این سست رو هین تیز رو تا نفسری (دیوان شمس: شماره ی 2429)

با این حال خواندن "تاو" به مفهوم کوه دور از ذهن مولانا نیست. او بارها از شقه شدن کوه طور در مقابل موسی در هنگام نزول پروردگار سخن گفته که مطمئناً منظور از کوه طور دل خودش است. شاید او طور را به جای تاوور یعنی کوهستان وصل به کار میبرد. جالب اینجا است که همین کلمه ی تاوور میتواند به "سمر" عربی به معنی افسانه و قصه تبدیل شود (در باره ی ارتباط ریشه های ترکی باستان و

عربی باستان بحث هایی شده که صحبت درباره ی آنها در این مقال نمیگنجد) که این را مقایسه کنید با قصه های تمثیلی که مولانا به کار میگیرد. از سمر "شمر" برمی آید به معنی قصه گو و ممکن است تبریز نام انسان شود چنانکه تامیریس استاد هومر در اساطیر یونان نام از همین ریشه دارد. تامیریس که موسیقیدان و افسانه گوی بزرگی بود به هیاسینت معشوق نوجوان آپولو دل باخت و در ازای این گستاخی، به توطئه ی آپولو نابینا شد و از شدت غصه ساز خود را نابود کرد (فرهنگ اساطیر یونان و روم: ژوئل اسمیت-ترجمه ی شهلا برادران خسروشاهی-نشر فرهنگ معاصر: ذیل لغت تامیریس). این داستان چه معنی ای دارد؟ اول باید ببینیم هیاسینت کیست یا چیست؟ این پسر نوجوان (که گلی بخصوص نماد او بود) مورد علاقه ی آپولو و زفیر (خدای باد) مشترکا بود. او البته پیرو آپولو ماند اما عشوه گری او در مقابل زفیر و آتش حسادت که از آن برخاست کار خود را کرد و باد زفیر، دیسکی را که آپولو پرت کرده بود به سمت هیاسینت کمانه کرد و هیاسینت اینگونه کشته شد. باد از قدیم مفهوم غرور داشته است. اصطلاح سر پر باد در زبان فارسی همین معنی را میدهد. مولانا نیز گاهی آن را به همین مفهوم به کار میبرد:

هفت اختر بی آب را کاین خاکیان را می خورند

هم آب بر آتش زنم هم بادهاشان بشکنم: [غزل شماره ۱۳۷۵](#)

هیاسینت لذت مادی است که باید فقط متوجه ی خدا (آپولو) باشد اما از غرور دلبری میکند و تاوان این دلبری عمری کوتاه است. اشتباهی که تامیریس کرد این بود که هنر را متوجه هیاسینت (لذتهای مادی) کرد که نتیجه اش سیاهبینی (کوری) و به پوچی رسیدن و نهایتا نابودی هنر است. تامیریس اهل تراس بود که نامش گویا از همان ریشه ی تاوریس است یعنی سرزمین تاوریس نام از شخصی به همین نام داشت که مظهر هنر بود. پس مولانا تامیریزی بسیار قدرتمند درون خود داشت که به همان اندازه در خطر بود. بر اساس آنچه که در این رساله عنوان کردیم انسانهای باسواد همیشه در خطر بلعیده شدن به دست قوای تاریکی هستند و مولانا مسلما این مرحله را از سر گذرانده ولی از آن پیروز بیرون آمده است زیرا گل هیاسینت او بر عکس گل هیاسینت تامیریس یونانی، یک گل معمولی نیست بلکه گل "محمدی" است یعنی گلی که نام از پیامبر عظیم الشان اسلام دارد و این نامگذاری بیدلیل نیست. محمد به ما می آموزد که در پیشامدها دست خدا را ببینیم تا دریابیم چه درسی میخواهد به ما بدهد تا خود را بالا بکشیم. و این ربط داده میشود به آن ضرب المثل فارسی که «تا گل نسوزد گلاب به دست نمی آید». حافظ میگوید:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود/ کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد (غزلیات حافظ: شماره ی 167)

این ابیات زیبا از مولانا همگی بیانگر آنند که سختیها و شدائد زمینه ی دورانی بهتر از زندگی انسان را فراهم میکنند:

این ابر را گریان نگر وان باغ را خندان نگر

کز لابه و گریه ی پدر رستند بیمار ان ما: [غزل شماره ۳۰](#)

خرم آن باغی که بهر مریمان

میوه‌های نو زمستان می‌رسند: [غزل شماره ۸۱۹](#)

اندر کشاکش‌های او نوش است ناخوش‌های او

آب است آتش‌های او بر وی مکن رو را گران: [غزل شماره ۱۷۸۹](#)

آنچه مولانا میگوید مسلماً بر اساس تجربیات شخصی است ولی حکایات اسلاف بوده که به او کمک کرده تا راه تاملیریس یونانی را دنبال نکند. وی در دفتر اول مثنوی حکایت مطربی آواز خوان و نوازنده را تعریف میکند که چون در دوران خلیفه ی دوم به پیری رسیده بود و در اثر رنجوری فیزیکی دیگر مورد توجه مردم قرار نمیگرفت از سر مفلسی در قبرستان برای خدا ساززنی کرد. خدا به خلیفه الهام کرد که بنده ای در قبرستان به کمک نیاز دارد. خلیفه عمر به قبرستان رفت و به پیرمرد کمک کرد و پیرمرد که تحت تاثیر قرار گرفته بود ساز خود را که حالا آن را حجابی بین خود و پروردگار میدید بر زمین زد و شکست. یعنی لذتهای مادی وسیله ی رسیدن به حقت و وقتی به حق رسیدی دیگر آنها برایت ارزشی ندارند. این است که مولانا میگوید:

خم‌ها است از آن باده خم‌ها است از این باده

تا نشکنی آن خم را هرگز نجشی این را: [غزل شماره ۸۱](#)

مولانا مسلماً این مراحل را پشت سر گذاشته و از این طریق به شمس که بارها وی را یوسف نامیده دست یافته است. چون با پاک کردن خود از آلائشها است که یوسف نمایان میشود و این جمله ی خود مولانا است:

بشو روی و سیمای خود درنگر

که آن یوسف خوب سیما تویی

غلط، یوسفی تو و یعقوب نیز

مترس و بگو پس زلیخا تویی: [غزل شماره ۳۱۳۰](#)

اما اگر آلايشها بر سر جای خود باقی مانند چه خواهد شد و چه بر سر تبریز خواهد آمد؟ در این باره باید تلفظ دیگر "تاورس" یعنی «تروس» را مطرح کرد که احتمالا با واژه های عربی درس و ادريس(و نیز ترس به معنی وحشت که در اصل مفهوم درس گرفتن و احتیاط ناشی از آن را دارد) مرتبط است. تروس نام پادشاهی است که شهر تروا نام از او دارد. تروس سه پسر دارد: ایلوس، آساراکوس و گانیمد. ایلوس همان ال خدای اعظم سامیان و برابر خدای درون دل بشر است. آساراکوس کلمه ای است بابلی به معنای پسر خدا. او را باید همان "سریکس" پیک اسرار الوسیسی دانست. گانیمد (معشوق زئوس خدای خدایان و ساقی ایزدان) نیمه ی معنوی بشر است که در آسمان جای دارد ولی مهمان دل یعنی تروا (تبریز) نیز هست. این سه برابر پدر و روح القدس و پسر مسیحیان و ساکنان اصلی شهر دلند. مولانا میگوید:

مسجدی کان اندرون اولیا است / سجده گاه جمله است آنجا خدا است (مثنوی: دفتر دوم: بیت 3116)

اما در این دنیای مادی دیگرانی هم در شهر ساکن میشوند و حتی جای بنیانگذاران را میگیرند. یکی از آنها پاریس یا آرس (شیطان) خدای جنگ است که هلن جنبه ی زنانه ی کشور ظاهر یعنی آخیا را میدزد و او را به زوایای دل میبرد و نتیجه ی آن خشونت وصف ناپذیری است که بر کشور ظاهر دست میدهد به طوری که به درون (تروا/تبریز) حمله میبرد و آن را به آشوب و نابودی میکشاند. نتیجه ی تخریب درون، پوچ گرایی است که بر آخایی ها دست میدهد. نتیجتا مغز متفکر کشور ظاهر یعنی ادیسه با کفرگویی اسباب سرگردانی و آوارگی خود را فراهم میکند. اما اثنااس که بازمانده ی تروا (تبریز) است در همین زمان در حال سفر و یادگیری است و آماده میشود تا تروای جدیدی را بنیان بگذارد. اهمیت این وقایع غم انگیز در این است که تا وقتی که ظواهر به درون یورش نبرند شیطان نفس (پاریس) کشته نمیشود. پس بحرانهای درونی و برونی بشر برای ساخته شدن او ضروری هستند.

در همین راستا باید به نقش "کالخاس" نهانبین اشاره شود که حيله ی فرستادن اسب چوبین به درون تروا از او بود. اسب یک حیوان خدایی است اما هنگام در تکاپو بودن؛ در حالیکه اسب چوبین جانی ندارد و پذیرفته شدن او توسط تروا (دل) نماد پیروزی مادیگرایی است. نام "کالخاس" احتمالا تحریفی از سورس است که در فصل سوم ارتباط او را با ظاهرگرایی دینی سنجیدیم. کالخاس در راه بازگشت از تروا پس از شکست از همکارش موپسوس خودکشی میکند که نشان از پوچ بودن خودبرتربینی انسان مادیگرا و سوق یافتن او به سمت نابودی در اثر این خودخواهی دارد. "ترسیاس" نهانجوی مشهور دیگر نیز نامش تحریفی از کالخاس است. ترسیاس پس از این که در گفتگوی زئوس و هرا درباره ی مردان و زنان جانب زئوس و مردان را میگیرد توسط هرا نابینا میشود اما زئوس به عنوان پاداش به او عمری به اندازه ی عمر هفت انسان را میدهد. جانب مردان را گرفتن همان حکایت ناپدید شدن جنبه ی زنانه ی درون است که زمینه ی نابینایی مادیگرایانه را میدهد. اما همین اتفاق عمر هفت نفر که همان هفت سیاره اند را به شخص میدهد. با مرگ هر سیاره ی موکل در یکی از هفت طبقه ی آسمان انسان به مرحله ی بالاتری وارد میشود و سرانجام با مرگ آخرین سیاره انسان نیز میمیرد و در خدا حل میشود. این همان داستان لقمان از معدود بازمانده های قوم عاد است که به اندازه ی هفت کرکس (عمر هر کرکس: هشتاد سال) از خدا عمر گرفت. واژه ی لقمان احتمالا از همان ریشه ی واژه ی ریسمان است بنابراین او الگویی است که انسانها همچون ریسمانی بدو چنگ میزنند و خود را بالا میکشند. تا کوری مادیگرایانه ی

ترسیاس پیش نیاید پشت سر گذاشتن هفت آسمان نیز اتفاق نمی افتد. پس ظاهرگرایی تنها به عنوان یک مرحله ی موقتی از سیر و سلوک انسان ارزش دارد و اصل درون است که باید توسط انناس(اوآنس تروا یا درون) بازسازی شود.

برتری دادن تبریز معنوی درون بر ظاهر مادی برونی بدین معنی است که مولانا به هیچ وجه یک وحدت وجودی نیست و داستان زیر این موضوع را درست نشان داده است: روزی شمس تبریزی (تاریخی) از مولانا پرسید که بایزید بسطامی بزرگتر بود یا محمد(ص)؟ «جواب داد که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود، چه جاي بایزید است؟ (شمس) گفت: پس چه معنیست که او با همه عظمت خود "ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ" می فرماید و این ابا "سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي و أَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِين" می گوید [یعنی خود را با خداوند برابر می بیند]؛ (مولانا) فرمود که ابا یزید را تشنگی از جرعه ای ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ی ادراک او از آن مقدار پر شد و آن نور به قدر روزن خانه ی او بود؛ اما حضرت مصطفی را علیه السلام استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه ی مبارکش به شرح "أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ" (1/94)، "أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ" (97/4) گشته بود؛ لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و از این دو دعوی، دعوی مصطفی عظیم است؛ از بهر آن که چون او [=بایزید] به حق رسید خود را پر دید و بیشتر نظر نکرد؛ اما مصطفی علیه السلام هر روز بیشتر می دید و بیشتر می رفت؛ انوار و عظمت و قدرت و حکمت خلق را یوماً بَیْوَمٍ و سَاعَةً بعد ساعه زیاده می دید؛ از این روی ما عرفناكَ حق معرفتک می گفت.» (حکایت شمس و مولانا در سایت جانان)

اما اگر مادیات غایت نیستند پس چرا خدا آنها را در اختیار ما قرار داده است؟ بیت زیر از مولانا راهنمای ما در این خصوص است:

سایه ی نوری تو و جمله جهان سایه ی تو

نور کی دیده است که او باشد از سایه جدا

(دیوان شمس: غزل شماره ی 41)

حجاب مادی سایه ای در مقابل نور ایجاد کرده که جهان حاضر این سایه است. در این سایه آنقدر نور هست که اجسام آن دیده شوند ولی این رویت شفافیت آنچه که در نور مستقیم هست را ندارد. بنابراین لذتهایی که در این دنیا می بینیم تنها سایه ای از لذتهای آن دنیایی است. اگر سایه کاملاً تاریک بود ما تصویری از لذتهای آن دنیایی نداشتیم که به سمت آنها جلب شویم. مشکل از آنجا آغاز میشود که ما خیال میکنیم که غایت همین دنیا است و از آن بالاتر پیدا نمیشود. هندوان داستانی دارند که بر اساس آن، ایندرا خدای جنگجو و پر افتخار در اثر نفرین خدای بریهسپتی به شکل خوکی تناسخ یافت و به زمین تبعید شد و وقتی برهما میخواست خوک را به حالت ایندرا برگرداند خوک که از زندگی آسمانش خاطره ای نداشت و خیال میکرد لجن خوردن و در لجن غلت زدن بهترین نوع زندگی است مقاومت میکرد. گفتی

است نظریه‌ی وجود لذت‌های والا در جهان دیگر، قرن‌ها پیشتر افلوطین را واداشت تا (در انشاد دوم) به وجود نوعی ماده متمایز از ماده‌ی این دنیایی در جهان دیگر سخن بگوید. بعدها "ابن مسره" آن را به ماده‌ی ابتدایی تعبیر و جایگزین "احد" به عنوان بخش خدایی وجود بشر در پنج عنصر افلوطین کرد. البته احتمال دارد کتاب "اسرار مصری" فروریوس هم در این نظریه موثر بوده باشد (در اینباره ر.ک. «فلسفه‌ی عرفانی ابن مسره و پیروانش»: میکِل آسین پالاسیوس-ترجمه‌ی فریدالدین راد مهر-نشر مرکز: 1386: ص 8-127).

به هر حال رابطه‌ی شمس و مولانا همان رابطه‌ی "مهر و مشتری"، "میترا و وارونا"، "پولوکس و کاستور"، "آشیل و پاتروکلوس"، "یوسف و بنیامین"، "عدی و جذیمه"، "آپولوس و دیونیسوس"، "آدونیس و دیونیسوس" میباشد یعنی رابطه‌ی بین صورت مثالی انسان در دنیای دیگر و نیمه‌ی روحانی او که در این دنیا در کالبد جسم اسیر است. شمس تبریزی نیمه‌ی مثالی است. آیا نمیتوان گفت یک اعتقاد سنتی عرفانی در این باره قبل از مولانا وجود داشته و شخصیت تاریخی شمس تبریزی یعنی «محمد بن علی بن ملک‌داد» بر اساس همان اعتقاد و بر اساس نوعی تاکید یا خودخواهی، خویش را به نام مستعار شمس تبریزی خوانده است؟